

مطالب خیلی جالب

(4)



محمد تقی صرفی پور



## رؤیای شگفت آیت الله مرعشی درباره علامه مجلسی (ره)

آیت الله سید عباس کاشانی (ره) برای استاد ابوالحسنی منذر (ره) نقل

کردند که آیت الله مرعشی (ره) به من فرمود

من خیلی عاشق علامه مجلسی بودم. مخصوصاً وقتی که یاد بیانات علامه می افتادم، از اینکه چرا بعضی جرأت می کنند و تعبیرات ناروایی را نسبت به ایشان به کار می برند، در تعجب بودم.

وی در ادامه افزود: یک شب خیلی به حضرت صدّیقه، فاطمه زهرا «سلام

الله علیها» متوسل شدم تا در برزخ، مقام علامه مجلسی را به من نشان

دهند. همان شب در خواب دیدم که به «قبرستان وادی السلام» رفتم تا

برای همه مؤمنین، اساتیدمان و فقهای که در آنجا هستند فاتحه بخوانم.

دیدم وادی السلام یک صحرای بی حد و حصر است؛ یک بیابان ولکن

!مملوّ از عمامه

همه اهل علم‌اند و گویا من در عالم خواب همه را می‌شناسم: «شیخ کلینی»، «شیخ صدوق»، «شیخ مفید»، «سَلَّار»، «ابن حمزه» [ره]، بزرگان مشهد؛ تمام. حاج شیخی هم که من در این جمع می‌دیدم «حاج میرزا حسین نوری» [صاحب مستدرک الوسائل] بود. من حاج میرزا حسین نوری را درک نکرده بودم اما گویی ایشان را از قبل دیده‌ام و می‌شناسم.

دیدم آن جلو، طرفِ قبله، یک دری از خاتم - که با هیبت و عظمت است - وجود دارد؛ یک نفر هم کنار آن ایستاده و آن در بسته است. به حاجی نوری عرض کردم اینجا کجاست؟ فرمودند: اینجا قطعه‌ای از «وادی السلام نجف» است. وقتی نظاره کردم، آثار قبری را ندیدم اما هوا و فضای خیلی خوب و مایه انسی داشت که انسان دوست داشت از آن جدا نشود.

حاجی نوری فرمودند: ارواح مؤمنین شیعه هر جای دنیا که باشند پس از وفات به وادی السلام منتقل می‌شوند و در اینجا تا روز قیامت منتعم‌اند.

امروز پیغمبر اکرم، ائمه اطهار و حضرت زهراء «سلام الله عليهم اجمعين»  
اذن عام دادند که با نوّابشان ملاقات کنند. پشت این در باغی است که  
پیامبر اکرم، ائمه و حضرت زهرا [علیها السلام] در آن باغ هستند. آن  
آقایی هم که دم در ایستاده، «علامه مجلسی» است. ایشان واسطه بین  
پیغمبر، ائمه و علمای شیعه است. خود پیغمبر صلّ الله علیه و آله و سلم  
!به علامه مجلسی لقب «بابُ الأئمه» داده‌اند

علامه هم جفت جفت آقایان را صدا می‌کرد: مثلاً «محمد بن یعقوب  
کلینی و صدوق»، «شیخ مفید و شیخ طوسی»، «سید رضی و سید مرتضی»...  
آقایان جفت جفت به ملاقات پیغمبر (صلی الله و علیه و آله) می‌رفتند. من  
از هول و هیبتِ واقعهای که در آن فضا دیدم از خواب جستم. در این  
حال به سجده افتادم و خدا را شکر کردم که اگر بخواهم برای همه  
حوزه نجف و قم از این شمه بگویم، به من لیاقت دادند که باطن مرحوم  
مجلسی و خدماتی را که به مذهب شیعه نموده بینم

مرحوم آقای مرعشی بعد از نقل این رؤیا می فرمود: بعضی ها بی انصافند  
و بعضی ها هم بیچاره هستند؛ نه تنها مجلسی را نشناختند، خود ائمه  
اطهار علیهم السلام را هم نشناختند

## نقاش اسپانیائی و عشق به قرآن

الیسو ویسنتی، نقاش مسیحی اسپانیایی « گفت:

یک سال پیش بود که در شهر کادیز اسپانیا با رادر زاده‌ام در حال قدم زدن بودیم، یک لحظه از خاطر م گذشت که یک قرآن بخرم. به برادر زاده‌ام گفتم: می‌خواهم یک قرآن بخرم. او با تعجب گفت: چرا قرآن؟ گفتم بعضی چیزها است که نمی‌توان در باره آن توضیح داد. به هر حال همان موقع به یک کتابفروشی رفتم و تنها نسخه موجود قرآن را در آن کتابفروشی تهیه کردم. وقتی به خانه آمدم، برای افراد خانواده‌ام نیز این سوال مطرح شد که: چرا قرآن؟ و من در پاسخ به سؤال آنها فقط گفتم: خوب، قرآن خریدم که بخوانم. فعلاً فقط همین

از وقتی قرآن می‌خوانم، به نتیجه جالب رسیده‌ام و آن این که قرآن، خوانده نمی‌شود بلکه شنیده می‌شود. قرآن بسیار عمیقی دارد که دروای این کلمات نهفته است. باید هنگام قرآن خواندن، خودت را به کلمات قرآن بسپاری تا بتوانی ژرفای عظیم آن واژه‌ها را درک

کنی. اگر خوب به قرآن گوش بسپاری، این پیام عمیق و ژرف به تو گفته می‌شود.

من قبل از اینکه قرآن را باز کنم، اول آن را لمس می‌کنم. اول دست‌هایم را روی قرآن می‌کشم و به عبارتی اول نوازشش می‌کنم. چون احساس می‌کنم این کار، نیرویی را به من منتقل می‌کند. وقتی قرآن را باز می‌کنم و به خطوط عربی آن نگاه می‌کنم، چنان احساس لطیفی به من دست می‌دهد و چنان انرژی عظیمی به من منتقل می‌شود که وصف شدنی نیست.

من معتقدم حتی نگاه کردن به خطوط قرآن، بدون شک آدمی را از این فضای مادی آلوده دور می‌کند. من به قرآن خیلی ارادت دارم. من با این کتاب رابطه عمیقی ایجاد کرده‌ام. بهتر بگویم رابطه عمیقی بین من و این کتاب ایجاد شده است. این رابطه آنقدر عمیق شده که شبها قرآن را بالای سرم می‌گذارم و می‌خوابم. من هر شب قرآن می‌خوانم. هر شب صد درصد قرآن می‌خوانم. من نمی‌خواهم راجع به محتوای قرآن صحبت کنم بلکه می‌خواهم راجع به احساسی که این کتاب به



من منتقل می کند، حرف بز نم. احساس مس کنم در این کتاب نیروی  
عظیمی وجود دارد. احساس می کنم این کتاب قدرت دارد. عظمت  
دارد. احساس می کنم چیزی درون این کتاب هست. من این کتاب را مملو  
از نور می بینم. بعضی وقتها این کتاب را روی سینه ام گذاشته و دست هایم  
را روی آن می گذارم تا از این نوری که درون این کتاب است به من  
منتقل شود و بتوانم انرژی عظیمی را که از این نور متصاعد می شود  
دریافت کنم.

## عملِ کمِ باتقوا بهتر از عملِ زیادِ بی تقواست...

یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) به نام مفضل بن عمر می گوید:  
«خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم، موضوع اعمال مطرح شد، من  
گفتم: معلم اندک و ضعیف است امام فرمود: خاموش باش و از خدا  
آمزش بخواه! سپس فرمود: عمل اندک همراه با تقوا بهتر از عمل  
بسیاری است که خالی از تقوا باشد. پرسیدم: چگونه؟ فرمود: آری!  
همانند مردی که به دیگران غذا می دهد، با همسایگانش مدارا می کند،  
در خانه اش به روی دیگران باز است ولی (با همه این اعمال) چون در  
کار حرام به رویش باز شود، بدان درآید. این عمل (زیاد) بدون تقواست.  
اما مرد دیگری هیچ یک از اعمال یاد شده را انجام نمی دهد ولی اگر در  
برابر حرامی قرار بگیرد، آن را مرتکب نمی شود. (این هم عملِ کمِ  
باتقوا)!(کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج ۲، ص ۷۶)

## هل جزاء الاحسان الا الاحسان؟

یکی از اداب معاشرت ،این است که در مقابل نیکی و خوبی، باید خوبی  
نمائیم و خوبی را با بدی جواب ندهیم

این یک مسئله مهم و تاثیر گذار در جامعه است.اگر این بعنوان یک  
فرهنگ در جامعه اشاعه پیدا کند تاثیرات بسیار مهمی در سعادت  
جامعه خواهد داشت

اولین نیکوکار خداوند است که به همه ما نیکی و احسان کرده و باید  
!جواب احسان او را با احسان بدهیم نه با کفر و طغیان و گناه و مخالفت  
یکی از علما شنید عده ای از الواط شبها دور هم جمع شده و فسق و فجور  
میکنند.شبی به محفل آنها رفت و از آنها پرسید شما چه مرام خوبی

دارید؟ گفتند یک مرام ما آنست که اگر نان و نمک کسی را خوردیم  
نمکدان نمی شکنیم و به او بدی نمی کنیم! عالم گفت اما من موردی سراغ  
دارم که شما نان و نمکش را خورده اید و نمکدان را هم شکسته اید! آنها با  
تعجب پرسیدند کی و کجا؟ فرمود شما بارها و بارها نعمتهای خدا را  
استفاده کرده اید و از خوان نعمت او خورده اید و از رزق او استفاده  
نموده اید ولی نمکدان را شکسته و خیره سری نموده و معصیت می کنید  
. سپس این عالم آنها را نصیحت کرد و موفق شد آنها را توبه دهد.  
اگر ابن ملجم به این دستور قرآنی و عقلی عمل می کرد امام علی را شهید  
نمی کرد زیرا او مدتی مهمان حضرت بود و امام انواع نیکی ها به او کرده  
بود.

اگر لشکر عمر سعد به این آیه عمل می کردند هیچگاه امام حسین را  
نمی کشتند زیرا امام قبل از جنگ تعدادی از آنها را سیراب کرده و از  
تشنگی نجات داده بود.

اگر فرزندان به این آیه عمل کنند هیچگاه والدین خود را اذیت نمی کنند  
و سرما مال دنیا با آنها درگیر نمی شوند.

اگر بدهکارها به این ادب عمل کنند دیگر لازم نیست در مقابل خوبی که  
!به آنها کرده و به ایشان قرض داده اند از دادن قرض خود فرار نمایند

!یا کسی که ضامن ما شده حالا گرفتارشود و باید بدهی ما را او بدهد

!یا بکسی کمک می کنی در مقابل برای او دردسر ایجاد نمائیم

یا نظام اسلامی، ما را از طاغوت و ظلم آن نجات داده و بما احسان نموده  
.ماهم باید درمقابل کمک کار نظام اسلامی و رهبر عزیزمان و دولت باشیم

زن وشوهری در راه به کسی که ماشینشان خراب شده بود کمک کردند  
ولی او درمقابل با کمک دوستش به آنها هتک جرمیت نمود و...

**برای، دیدن اموات در خواب،** سوره های شمس، لیل، قدر، کافرون،  
اخلاص و معوذتین (فلق و ناس) را بخواند، سپس صد مرتبه سوره توحید  
بخواند، سپس صد مرتبه صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و  
آل او بفرستد، آنگاه با وضو و به جانب راست بخوابد، ان شاء الله خواهد  
دید هر که را اراده کرده باشد و با او صحبت خواهد کرد.

آیت الله عبدالکریم کشمیری از شاگردان مرحوم قاضی

**فرزند شما پسر است**

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و 18 سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت. بواسطه یکی از دوستان خدمت استاد رسید

استاد فرمودند:

...ناراحتی قلبی شما خوب می شود

پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد

روزی دیگر فرمودند:

شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می دهند که حامله است. دکترها بوسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر  
است، او در جواب می گوید: آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به  
حرف آخوندها نده

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر  
متخصص زایشگاه تهران می گوید: بچه دختر است

فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار

دو روز بعد خانواده اش زایمان کرد و پسر بود

رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این  
چنین دقیق خبر داده است!.....

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من، وین حرفِ معما نه تو خوانی و نه من؛  
هست از پس پرده گفت و گوی من و تو، چون پرده برافتد، نه تو مانی و  
نه من



## روایت استاد انصاریان از دیدار با آیت الله العظمی سیستانی

حجت الاسلام و المسلمین حسین #انصاریان از دیدار خود با حضرت آیت الله سیستانی نقل می کند: خدمت آیت الله العظمی #سیستانی در نجف رفتم. دلم می خواست بینم زندگی ایشان که پول شیعه برایش می آید، چگونه است؟

شیعیان هند، خواجه های هندی در آفریقای جنوبی که ثروتمندترین مردم کره زمین هستند، و بخشی از شیعیان پاکستان، هند، ایران و عراق، پول خمس خود را به ایشان می دهند

اولین بار بود که ایشان را می دیدم. کوچه ای که منزل ایشان در آن بود، کوچه ای برای ۴۰۰ - ۵۰۰ سال پیش نجف بود. خانه ایشان هم چند پله داشت که از کوچه پایین تر می رفت

خانه ای بود با چهار گلیم و فرش کهنه در اتاق. سران کشورها همان جا خدمت ایشان می آمدند و یک صندلی هم نبود که یک رئیس جمهور یا نخست وزیر بنشینند، همه باید روی گلیم پاره ها بنشینند.

ما هم روی گلیمی نشستیم. به ایشان عرض کردم: من هیچ نیاز مالی ندارم. سالی ۴۰ - ۵۰ میلیون تومان مقلدین شما به من می دهند.

گفتم: بنده هم اهل خمس دادن هستم. اول خیال ایشان را راحت کردم که هدیه ای به من ندهند. گفتم: من از شما یک درخواست دارم. فرمود: بگو، گفتم: درخواستم این است که اجازه دهید برای شما #روضه بخوانم، گفتند: دلم خیلی گرفته است. ده سال حرم امام علی (علیه السلام) را ندیده ام، روضه بخوانید

من هم روضه را شروع کردم، ایشان چنان ضجّه می زد و گریه می کرد که جلوی لباس ایشان از گریه زیاد، خیس شد. بعد گفتند ۴۰ سال است در این خانه هستیم؛ مثل چنین روزی برایم پیش نیامد.

بعد صحبت ما شد، نگاهی به من کردند و فرمودند: می‌دانی از تمام کره  
زمین برای من پول می‌آید. گفتم: می‌دانم. گفتند: به این امیرالمؤمنین  
!یک ریال آن در خانه من نمی‌آید

من از این پول یک دانه نان نمی‌خرم؛ چون در #قیامت، طاقت جوابش را  
ندارم. اما هزینه زندگی من و زن و بچه ام از نذورات مردم است  
آنان مشکلی دارند، می‌گویند: خدایا ۱۰۰ هزار تومان نذر می‌کنیم به  
ایشان بدهیم، مشکل ما حل بشود. نذرهایی که برای من می‌آورند از  
زندگی ماهیانه اضافه می‌آید

لباس که هر چهار یا پنج سال یک بار می‌خرم. خوراک ما هم که خوراک  
معمولی است؛ به اندازه ای که در قیامت به من نگویند در دنیای تشیع،  
!کسانی بودند از این غذا نداشتند

من به اندازه ای که فقرا می‌خورند، می‌خورم

## کفاره و دیه سقط جنین

سقط جنین حرام و از گناهان کبیره است و مرتکب آن باید توبه کند و کفاره (دو ماه روزه متوالی) دارد. دیه آن هم از قرار زیر می باشد

جنین از وقتی که در رحم قرار می گیرد، به مدت 40 روز، نطفه است. و دیه اسقاط آن در این مدت 20 مثقال شرعی طلای سکه دار است که هر مثقال، هیجده نخود است.

پس از آن، 40 روز علقه یعنی خون بسته شده است و دیه آن 40 مثقال است.

بعد، 40 روز مضغه یعنی پاره گوشتی است، که دیه آن 60 مثقال است.  
(که مجموع چهار ماه می شود)

پس از آن به صورت استخوان می شود. و دیۀ آن 80 مثقال است

بعد گوشت روییده و صورت بندی می شود، و دیۀ آن 100 مثقال است.  
و همین که روح در آن دمیده شد

## شهدای ماسحرخیز و اهل نماز شب بودند

یکی از هم رزمان سردار نستوه جنگ، شهید حاج علی اکبر رحمانیان، می گوید

در پایگاه امیدیه بودیم. یک ساعت به اذان صبح مانده، از خواب بیدار « شدم. شهید علی اکبر را دیدم که بعد از چهار شبانه روز عملیات، در حالی که آثار خستگی شدید در چهره اش آشکار بود، وارد سنگر شد. فکر کردم با آن حال خسته اش دراز بکشد، چون خواب از چشمانش می بارید، ولی، دیدم جانمازش را پهن کرد و آماده نماز شب و مناجات با خدا شد. به او گفتم: حاجی خسته هستی، کمی استراحت کن! لبخندی زد و گفت: ما الان برای همین نماز و خدا داریم می جنگیم. سپس مشغول «عبادت شد.

همسر شهید بزرگوار، مصطفی چمران درباره اهتمام وی به تهجد و راز و نیاز با خداوند می گوید: «نیمه های شب که مصطفی برای نماز شب بیدار می شد، من طاقت نمی آوردم و به او اصرار می کردم که کمی استراحت کند، وگرنه بیمار می شود؛ چون در طول روز فعالیتش زیاد بود و فرصت

استراحت کردن نداشت، ولی او در جواب من می گفت: تاجر اگر از سرمایه اش خرج کند، بالاخره ورشکست می شود، باید سود دریاورد تا زندگی اش بگذرد. ما اگر قرار باشد نماز شب نخوانیم، ورشکست می شویم.

یکی از هم رزمان شهید علی شفیعی می گوید  
ایشان (شهید علی شفیعی) ضمن اینکه خودش نماز شب را ترک نمی کرد، دیگران را نیز به این فریضه مهم تشویق می کرد. شبی مرا بیدار کرد و گفت: نمی خواهی نماز بخوانی؟ وقتی دیدم در آن سرمای زمستان منطقه زبیدات که سنگ هم در اثر شدت سرما می ترکید، یک فاصله طولانی رفته و با آب تانکر یخ زده وضو گرفته است و می خواهد.  
«نماز شب بخواند، خجالت می کشیدم که بلند نشوم

شهید حاج احمد امینی، عاشق خدا و راز و نیاز با او بود و دیگران را نیز به عبادت شبانه ترغیب می کرد. یکی از هم رزمان وی چنین نقل می کند

با اینکه فرمانده گردان بود و از همه خسته تر، ولی اولین نفر بود که نیمه های شب به مسجد می آمد. البته می توانست در بیابان سر به زمین بگذارد و نماز شب بخواند، ولی می آمد در مسجد گردان به این انگیزه که دیگران را نیز به این امر تشویق کند و آنها را نماز شب خوان کند که اتفاقاً به این هدف خود رسید. سوز و ناله مخلصانه حاج احمد کاری کرد که گردان او به گردان «مخلصان» مشهور شد



## خواهر رضاعی پیامبر در حضور حجاجّ خونخوار

حلیمة سعدیه مادر رضاعی رسول خدا(ص)، دختری بنام «حرّه» داشت که از شیعیان و دوستداران حضرت علی(ع) شد. حرّه در زمان پیری، روزی به محفل حجاج خونخوار رفت.

حجاجّ به او گفت: شنیده ام که عقیده داری علی بن ابیطالب(ع) از ابوبکر و عمر و عثمان برتر است؟

حرّه گفت: هر که این حرف را زده، دروغ گفته است. زیرا من عقیده دارم که امیر المؤمنین علی(ع) نه تنها بر این سه نفر بلکه بر تمام پیامبران به غیر از رسول اکرم(ص) برتری دارد!

حجاجّ با شنیدن این سخن فریاد زد: وای بر تو! آیا علی(ع) را از پیامبران اولوالعزم نیز برتر می دانی؟

زن جواب داد: من او را برتر نمی دانم، بلکه خداوند او را بر تمام انبیاء برتری داده و در این مورد قرآن نیز گواهی داده است.

حجاج گفت: اگر بتوانی این موضوع را از قرآن ثابت کنی، نجات می یابی  
واللّٰه دستور می دهم که در همین جا تورا بکشند

زن گفت: برای اثبات حرفم حاضرم وبر این عقیده پا میفشارم

اما راجع به حضرت آدم(ع)، قرآن می فرماید: چون آن حضرت به  
درخت ممنوعه نزدیک شد، خداوند عمل او را نپذیرفت. «عصى آدم ربّه  
فغوى) ولی در مورد علی(ع) می فرماید: عمل شما خانواده عصمت و طهارت  
مقبول در گاه پروردگار است. (انّ سعیکم مشکوراً) انسان آیه در جای  
دیگر راجع به آدم(ع) خدا به او فرمود: به این درخت نزدیک نشوید! ولی  
حضرت آدم(ع) ترک اولی کرد و به آن نزدیک شد و از میوه آن چید. اما  
خداوند همه چیز دنیا را برای امیرالمؤمنین حلال کرد ولی حضرت به دنیا  
نزدیک نشد.

در مورد برتری بر نوح(ع)، خداوند در قرآن می فرماید: او دارای زنی  
بدکار و کافر بود

اما علی(ع) همسری داشت که خداوند رضایت خود را، رضایت او  
قرار داده بود

در مورد برتری بر ابراهیم(ع) او به خدا عرض کرد که :خدا چگونه  
زنده شدن مردگان را بمن نشان بده!خدا فرمود:مگر ایمان نیاورده ای؟  
گفت:چراولکن می خواهم دلم مطمئن شود

اما علی(ع)می فرماید:اگر پرده ها کنار رود تا من غیب را ببینم، برای  
من فرقی ندارد وبه یقین من اضافه نمی شود

در مورد برتری بر موسی(ع)، وقتی خداوند به او امر کرد که برای  
دعوت فرعون به توحید، برود.او گفت:می ترسم مرا بکشند.زیرا یکنفر  
از آنها را کشته ام

ولی در شبی که چهل نفر از شمشیر زنان کفار می خواستند  
پیامبر(ص)را بکشند،حضرت محمد(ص)به علی(ع)فرمود:در جای  
من می خوابی؟علی(ع) عرض کرد:آیا جان شما ایمن خواهد  
ماند؟فرمود:آری

علی(ع)عرض کرد:جان من فدای شما!ودر جای پیامبر خواهید و نترسید

اما در مورد برتری بر حضرت عیسی(ع) آمده که وقتی  
حضرت مریم(ع)خواست فرزندش را بدنیا بیاورد،خطاب رسید که از

عبادتگاه بیرون برو! زیرا اینجا محل عبادت است نه محل تولد فرزندان! در نتیجه حضرت مریم از مسجد الاقصی بیرون رفته و در بیابان، کنار درختی زایمان کرد.

ولی در زمان ولادت علی(ع)، کعبه شکافته شد و مادر علی(ع) داخل.... خانه شد و علی(ع) در کعبه متولد شد

بعد از این سخنان، حجاج مبهوت ماند و نه تنها به حرّه اذیت نرساند بلکه «به او پاداش هم داد

## انواع نمازِ خوندن #

نماز موشکی 1

نماز یدکی 2

نماز پُفکی 3

نماز آلکی 4

نماز چَپکی 5

نماز زورکی 6

نماز پُولکی 7

نماز آبکی 8

نماز نَمکی 9

نماز گُمکی ?

نماز راستکی 1 1 1

و ...

! برادرم ، خواهرم ؛ نگاه کن چطوری نماز میخونی

... نمازی که سریع خونده میشه ؛

نماز «موشکی» هست

... نمازی که بر اثر غفلت خونده نشده و قضا میشه ؛

نماز «یدکی» هست

... نمازی که برای رسیدن به مقام و موقعیت خونده میشه؛

نماز «پفکی» هست

... نمازی که به صورت آزمایشی خونده میشه؛

نماز «آلکی» هست

... نمازی که با قبله و وضوی اشتباه خونده میشه ؛

نماز «چپکی» هست

... نمازی که با زور و اجبار بقیه خوانده میشه؛

نماز «زورکی» هست

... نمازی که برای گرفتن پاداش خوانده میشه ؛

نماز «پولکی» هست

... نمازی که بدون حضور قلب و با بی حالی خوانده میشه ؛

... نماز «آبکی» هست

... نماز شبی که از نیمه شب به بعد خوانده میشه ؛

نماز «نَمَکی» هست

... نمازی که با عنوان نافله مستحبی خوانده میشه ؛

... نماز «گَمَکی» هست



نمازی که با حضور قلب و خلوص نیت خونده میشه ؛ ... نماز «راستکی»  
هست ... که از همه‌ی نمازها بهتر و برتر و مورد قبول درگاه حق هستش

## شیخ، جواب عالم وهابی را چگونه داد...

روزی سرتیپ قریب گفت: در سالی که من به حجّ مشرف شدم (سفر [?])  
ما) با کشتی بود؛ کشتی بیش از یک هفته بر روی آب بود، شیخی در  
کشتی بود که او هم عازم حجّ بود، تنها بود، و پیوسته مراقب و ساکت و  
به حال خود مشغول. ما روزهای اوّل ساعتی نزد او می رفتیم، و از مسائل  
مورد نیاز می پرسیدیم، و در روزهای بعد بیشتر... و در حقیقت بر رفقای  
همسفری ما یک نفر اضافه شد.

به مدینه منوره رسیدیم، و دیگر هر جا می رفتیم، همه با هم بودیم، و  
شیخ هم با ما بود، و از وجود او بسیار بهره مند و خوشحال بودیم؛ یک  
روز در معیت شیخ، همه با هم برای دیدار کتابخانه معروف مدینه رفتیم،  
رئیس و عالم کتابخانه، پیرمردی نابینا بود، که شیخ و عالم و وهابی  
مذهب بود.

ما همگی نشستیم، و آن عالم سنّی، با ما از هر جا سخن می گفت؛ از هر [?]  
طرف در ردّ شیعه، و توییح، و توهین، و اهانت و نسبت شرک، و یهودیت،

و مجوسیّت، خودداری نمی کرد. می گفت: شیعه قرآن را نمی داند و نمی خواند، و معانی را تأویل می کند، این خراب کردن قرآن است، قرآن را باید روی معنای ظاهر معنی کرد، و اصولاً نباید معنی کرد، و فقط به ظاهر باید اکتفا نمود.

قرآن صریحاً می گوید: وَ جَاءَ رَبُّكَ «خدا می آید»، شیعه می گوید: منظور این است که وَ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ، «أمر خدا می آید»، این معنی غلط است.

بالآخره مدّتی مفصّل، در این باره بحث کرد، و این شیخ همراه ما هم [?] ساکت بود، و چیزی نمی گفت. ما هم همه کسل شدیم، و ناراحت، که چرا شیخ ما جواب نمی دهد؟ این شیخ ما که تا به حال این طور نبود، به نظر ما مرد دانشمندی بود، چرا اینجا محکوم شد؟ و حتّی بعضی از ما می خواستیم بگوییم: این گفتار شما تهمت است، و غلط است، و آیه نور وَ جَاءَ رَبُّكَ را این طور معنی کردن، معنایش جسمیّت خداست، و این غلط است؛ ولی اوّل درست به زبان عرب وارد نبودیم، و ثانیاً از شیخ خودمان که عالمی جلیل و بزرگوار بود، ملاحظه می کردیم، که با وجود او سخن

گفتن ما غلط است، و تصمیم گرفتیم که چون بیرون آئیم، دیگر با شیخ  
خودمان رفاقت نکنیم.

خلاصه آن شیخ وهّابی، آن قدر اِطاله سخن داد، تا خسته شد، و دهانش [?] کف کرده بود، و شیخ ما هم آرام گوش می داد، و حتّی یک جمله هم  
چیزی نگفت.

در این حال که او سخنانش را به پایان رسانید، شیخ ما رو به او کرد و [?] گفت: لا بدّ این همه شما خود را عصبانی می کنید، و زحمت می کشید، و  
از ساحت قرآن و پیغمبر اسلام دفاع می کنید، برای این جهت است که  
در روز قیامت به خدمت پیغمبر مشرّف گردید! و او را زیارت کنید! و  
اعمال شما مقبول و مشکور واقع شود؟

شیخ وهّابی گفت: آری! آری! شیخ ما گفت: ولی من متأسّفم که: شما در [?] روز قیامت، رسول الله را أبدا نخواهید دید! شیخ وهّابی با حال عصبانیت گفت: به چه جهت؟! به چه علّت؟

شیخ ما گفت: برای این که شما کور هستید! و طبق تفسیر و معنائی که [?] خودتان می فرمائید: کسی که در این جهان کور باشد در آن جهان هم کور است و گمراه: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا و بنابر این شما که کورید! در آخرت هم کورید و گمراه! و نور ندارید! فلهذا پیغمبر خدا را أبدا نخواهید دید! این جمله را شیخ ما گفت و دیگر چیزی نگفت.

شیخ وهّابی چنان مضطرب و مشوّش شد، و چنان ناراحت و بی تاب شد [?] که گوئی مانند مرغ سر بریده ای بر خود می پیچد، و دیگر چیزی نگفت، و سکوت محض اختیار کرد، و هی با خود غرّش می کرد، و بدنش را تکان می داد.

از این جمله شیخ خودمان، ما آن قدر مسرور و مبتهج شدیم که در [?] پوست نمی گنجیدیم، برخاستیم و برگشتیم و در راه دائماً شیخ را می بوسیدیم و بعضی از دوستان ما بی اختیار می خواست شیخ را در حین عبور از خیابان و کوچه در آغوش بگیرد، و بغل کند، و به او گفتیم: تو از شدّت سکوت خود، ما را خسته کردی و گفتیم: مفحم و محکوم شده ای! ولی تنها و تنها فقطّ با این یک جمله ات، تمام سخنان طویل و عریض او را باطل کردی جزاک الله عن الإسلام و القرآن خیرا

امام شناسی ج 5 ص 174 (با تلخیص [?])

## سالروز تخریب قبور امامان معصوم بدست وهابیون::

در هشتم شوال سال ۱۳۴۴ ه.ق قبور ائمه بقیع (ع) و قبر حضرت حمزه در احد، به دست وهابیون تخریب شد. آنان بعضی دیگر از اماکن مقدس را هم تخریب کردند که عبارتند از:

قبر منسوب به فاطمه زهرا (ع)

قبر فاطمه بنت اسد (س)

قبر مطهر حضرت ام البنین (س)

قبر ابراهیم پسر پیامبر (ص)

قبر اسماعیل فرزند حضرت صادق (ع)

قبر دختران پیامبر (ص)

قبر حلیمه سعدیه

و قبور شهدای زمان پیامبر (ص)

وهابیان در سال ۱۳۴۳ در مکه گنبد های قبر حضرت عبد المطلب، ابی طالب، خدیجه و زادگاه پیامبر (ص) و فاطمه زهرا (س) را با خاک یکسان کردند. در جده نیز قبر حوا و دیگر قبور را تخریب کردند. همچنین در مدینه گنبد نبوی را به توپ بستند، ولی از ترس مسلمانان قبر شریف را تخریب نکردند.

در همان سال به کربلای معلی حمله کردند و ضریح را کردند و جواهرات نفیس حرم مطهر را که از هدایای سلاطین بود، غارت کردند و قریب به ۷۰۰۰ نفر از علما و سادات و مردم را کشتند. سپس به سمت نجف رفتند که موفق به غارت نشدند و شکست خورده برگشتند.



ایه ای که نام دوازده امام در آن آمده است...

. جابر وارد مسجد کوفه شد

جابر گوید که وارد مسجد کوفه شدم و دیدم امیرالمؤمنین(ع) چیزی  
بر زمین می نویسد و لبخند می زند. از حضرت علت تبسم  
را پرسیدم. فرمود: تعجب می کنم از کسانی که این آیه را می خوانند ولی به  
آن معرفت ندارد. بعد آیه 35 نور را تلاوت کردند «اللّٰهُ نُورُ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ مِثْلَهُ مِثْلَهُ فِيهَا الْمَصْبَاحُ الْمَصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ  
كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ  
يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ مِمْسَسَهُ نَارٌ. نُورٌ عَلَى نَورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ  
يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

فرمود: مشکات «محمد» است. «مصباح» منم. «زجاجة الزجاجه» حسن و حسین  
هستند. «کانه کوكب دري» علی بن الحسین است. «یوقد من  
شجرة مبارکه» محمد بن علی است. «زیتونه» جعفر بن محمد

است. «لا شرقیة» موسی بن جعفر است. «لا غربیة» علی بن موسی است. «یکاً

زیتها یضیء» محمد بن علی است. «لو لم تمسسه نار» علی بن محمد

است. «نور علی نور» حسن بن علی است. «یهدی الله لنوره من یشاء» قائم

مهدی است. {تفسیر جامع ج 4 ص 494 و تفسیر برهان ج 2 ص 134

## ناگهان همه ساکت شدند! (حکایت ملا ابو القاسم قندهاری)

فاضل جلیل «ملاً ابو القاسم قندهاری» فرمود

در سال ۱۲۶۶ هجری در شهر قندهار، خدمت ملاً عبد الرحیم (پسر مرحوم ملاً حبیب الله افغان) کتاب «هیئت» و «تجرید» را درس می گرفتم. (این دو کتاب از دروسی است که سابقاً در حوزه خوانده می شد و الآن هم کم و بیش آنها را می خوانند.) عصر جمعه ای به دیدن ایشان رفتم. در پشت بام شبستان بیرونی او، جمعی از علما وقضات وخوانین افغان نشسته بودند. بالای مجلس، پشت به قبله ورو به مشرق، جناب «ملاً غلام محمد» قاضی القضات، «سردار محمد خان» ویک نفر عالم عرب مصری وجمعی دیگر از علماء نشسته بودند.

بنده ویک نفر از شیعیان که پزشک سردار محمد بود، وپسرهای ملا حبیب الله، پشت به شمال نشسته بودیم. پسر قاضی القضات ومفتی ها برعکس ما، یعنی رو به قبله وپشت به مشرق در پایین مجلس همراه با جمعی از خوانین نشسته بودند.

سخن در مذمت و نکوهش مذهب تشیع بود، تا به این جا کشید که قاضی القضاات گفت: «از خرافات شیعه، آن است که می گویند: (حضرت) م ح م د مهدی (علیه السلام) پسر (حضرت) حسن عسکری (علیه السلام) سال ۲۵۵ هجری در سامرا متولد شده و در سال ۲۶۰ در سرداب خانه خود غایب گردیده و تا زمان ما هم هنوز زنده است و نظام عالم بسته به «وجود اوست».

همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقاید شیعه هم زبان شدند؛ مگر عالم مصری که قبل از این سخن قاضی القضاات، بیشتر از دیگران شیعه را سرزنش می کرد. او در این وقت، خاموش بود و هیچ نمی گفت؛ تا این که سخن قاضی القضاات به پایان رسید.

در این جا عالم مصری گفت: «در سال فلان، در مسجد جامع «طولون» پای درس حدیث حاضر می شدم. فلان فقیه، حدیث می گفت. سخن به شمایل (حضرت) مهدی (علیه السلام) رسید.

قال وقیل، برخاست و آشوب به پا شد. ناگهان همه ساکت شدند؛ زیرا جوانی را به همان شکل و شمایل ایستاده دیدند، در حالی که قدرت نگاه «!کردن به او نداشتند

چون سخن عالم مصری به این رسید، ساکت شد. بنده دیدم اهل مجلس ما همگی ساکت شده اند و نظرها به زمین افتاده است و عرق از پیشانی ها جاری شد. از مشاهده این حالت، حیرت کردم. ناگاه جوانی را دیدم که رو به قبله در میان مجلس نشسته است! به مجرد دیدن ایشان، حالم دگرگون شد. توانایی دیدن رخسار مبارکشان را نداشتم و مانند بقیه اهل جلسه، بی حسّ و بی حرکت شدم.

تقریباً ربع ساعت همه به این حالت بودیم و بعد آهسته آهسته به خود آمدیم. هر کس زودتر به حال طبیعی برمی گشت، بلند می شد و می رفت. تا آن که همه جمعیت به تدریج و بدون خداحافظی رفتند و من آن شب را تا صبح هم شاد و هم غمگین بودم، شادی برای آن که مولای عزیزم را دیدار کرده ام، و اندوه به خاطر آن که نتوانستم بار دیگر بر آن جمال نورانی، نظر کنم و شمایل مبارکش را درست به ذهن بسپارم.

فردای آن روز برای درس رفتم، «ملاً عبد الرّحیم» مرا به کتابخانه خود خواست و در آن جا تنها نشستیم. ایشان فرمود: دیدی دیروز چه شد؟ حضرت قائم آل محمد (علیهم السلام) تشریف آوردند و چنان تصرّفی در اهل مجلس نمودند که قدرت سخن گفتن و نگاه کردن را از آنها گرفتند. وهمگی شرمنده و در هم وپریشان شدند و بدون خدا حافظی رفتند.

من این قضیه را به دو دلیل انکار کردم: یکی اینکه تقیه کردم و دیگری آن که می خواستم یقین کنم که آنچه دیده ام خیال نبوده است؛ لذا گفتم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی را مشاهده نکردم. گفتم: مطلب از آن روشن تر است که تو بخواهی آن را انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز برای من نوشتند و برخی هم آمدند و شفاهای جریان را نقل کردند.

روز بعد، پزشک «سردار محمد» را که شیعه بود دیدم، گفتم: چشم ما از این کرامت روشن باد، «سردار محمد علم خان» هم در دین خود سست شده است و نزدیک است او را شیعه کنم.

چند روز بعد، اتفاقاً پسر قاضی القضاات را دیدم گفت: پدرم تو را می  
خواهد. هر قدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت. ناچار با او به حضور  
قاضی القضاات رفتم. در آن جا جمعی از مفتی ها و آن عالم مصری و افراد  
دیگر حضور داشتند. بعد از سلام و تحیت با قاضی القضاات، ایشان  
چگونگی آن مجلس را از من پرسید. گفتم: من چیزی ندیده ام و غیر از  
سکوت اهل مجلس و پراکنده شدن بدون خداحافظی، متوجّه مطلب  
!دیگری نشدم

قاضی القضاات گفت: چون طالب علم است، دروغ نمی گوید، شاید  
حضرت فقط خود را برای منکرین وجودش جلوه گر ساخته باشد تا  
موجب رفع انکار ایشان شود. و چون مردم فارسی زبان این نواحی،  
نیاکانشان شیعه بوده اند و از عقاید شیعه، اعتقاد کمی به وجود امام عصر  
!(علیه السلام) برای آنها باقی مانده است، ممکن است او هم ندیده باشد  
اهل مجلس بعضی از روی اکراه و برخی بدون آن، سخن قاضی القضاات  
را تصدیق کردند و حتی مطلب او را تحسین نمودند

برخورد انسان ساز معلم با شاگرد خود کم بین...

در یکی از مدارس،

دور افتاده یاسوج معلمی دچار مشکل شد و موقتا برای یک ماه معلم جایگزینی بجای او شروع به تدریس کرد. این معلم جایگزین در یکی از کلاسها سوالی از دانش آموزی کرد که او نتوانست جواب دهد، بقیه دانش آموزان شروع به خندیدن و او را مسخره می کردند.

معلم متوجه شد که این دانش آموز از اعتماد به نفس پایینی برخوردار است و همواره توسط هم کلاسی هایش مورد تمسخر قرار می گیرد.

زنگ آخر فرا رسید و وقتی دانش آموزان از کلاس خارج شدند، معلم آن دانش آموز را فرا خواند و به او برگه ای برگه ای داد که بیتی شعر روی آن نوشته شده بود و از او خواست همان طور که نام خود را حفظ کرده، آن بیت شعر را حفظ کند و با هیچکس در مورد این موضوع صحبت نکند.



در روز دوم معلّم همان بیت شعر را روی تخته نوشت و به سرعت آن  
بیت شعر را پاک کرد و از بچه ها خواست هر کس در آن زمان کوتاه  
توانسته شعر را حفظ کند، دستش را بالا ببرد.

هیچکدام از دانش آموزان نتوانسته بود حفظ کند.

تنها کسی که دست خود را بالا برد و شعر را خواند همان دانش آموز  
دیروزی بود که مورد تمسخر بچه ها بود.

بچه ها از این که او توانسته در این فرصت کوتاه شعر را حفظ کند مات  
و مبهوت شدند.

معلّم خواست برای او کف بزنند و تشویقش کنند.

در طول این یک ماه، معلّم جدید هر روز همین کار را تکرار می کرد و از  
بچه ها می خواست تشویقش کنند و او را مورد لطف و محبّت قرار  
می داد.

کم کم نگاه همکلاسی ها نسبت به آن دانش آموز تغییر کرد.

دیگر کسی او را مسخره نمی کرد.

آن دانش‌آموز خود نیز دارای اعتماد به نفس شد و احساس کرد دیگر  
آن شخصی که همواره معلّم سابقش "خِنگ" می‌نامید، نیست، پس  
دانش‌آموز تمام تلاش خود را می‌کرد که همواره آن احساس خوبِ برتر  
بودن و باهوش بودن و ارزشمند بودن در نظر دیگران را حفظ کند.

آن سال با معدّلی خوب قبول شد.

به کلاس‌های بالاتر رفت.

در کنکور شرکت کرد و وارد دانشگاه شد.

مدرک دکترای فوق تخصص پزشکی خود را گرفت و هم اکنون پدر  
پیوند کبد جهان است که در بیمارستان ابن سینای شیراز شهر صدرا  
صدها پیوند کبد انجام داده است.

این قصه را \*دکتر ملک حسینی\* در کتاب زندگانی خود و برای  
قدردانی از آن معلّم که با یک حرکت هوشمندانه مسیر زندگی او را  
عوض نمود، در صفحه اینستاگرامش نوشته، انسان‌ها دو نوعند

نوع اوّل کلید خیر هستند. دستت را می گیرند و در بهتر شدن کمک کرده و به تو احساس ارزشمند بودن می دهند.

نوع دوم انسان هایی هستند که با دیدن اوّلین شکستِ شخص، حس بی ارزشی و بدشانس بودن را به او منتقل می کنند.

این دانش آموز میتواندست قربانی نوع دوم این انسان ها بشود که بخت با او یار بود.

و آن معلم کسی نبود جز \*محمد بهمن بیگی\* اَبر مردی بزرگ که چون ستاره ای در دل شبهای سیاه روزگاران درخشید و معجزه کرد.

استاد بهمن بیگی نویسنده ای چیره دست با ذهنی خلاق و مدیری لایق بود و نشان داد که اگر اراده باشد میتواند مردمی را از فرش به عرش رساند که نمونه آن دکتر ملک حسینی است.

## درباره اویس قرن...

اویس در نگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

اویس قرنی، یکی از سپیدرویان تاریخ است که رسول خدا صلی الله علیه

و آله در گرامی داشت او سخن ها گفته است. آن حضرت در حدیثی،

اویس را دوست و یار خود و یکی از بهترین و نیکوکارترین تابعین

معرفی می کند. بارها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به دیدار اویس

اظهار اشتیاق می کرد و می فرمود: «هر کس او را ببیند، سلام مرا به او

برساند». ایشان گاه رو به جانب یمن می کرد و می گفت: «من نسیم

خدایی را از سوی یمن می بویم». سلمان فارسی پرسید: ای رسول خدا،

این شخصی که بوی خوش او را از یمن می بویی، کیست؟ پیامبر فرمود:

«در یمن شخصی است به نام اویس قرنی که در روز قیامت محشور می

شود و جمعیت بسیاری را به تعداد افراد و قبیله پر جمعیت ربیعہ و مُضرّ،

«شفاعت می کند».

سیمای ظاهری اویس در کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به یاران خویش امر فرمودند که هر یک از شما اویس قرنی را ملاقات کرد، سلام مرا به او برساند و از او درخواست استغفار کند. اصحاب از وی پرسیدند: یا رسول الله ، اویس قرنی کیست؟! پیامبر نشانه های وی را این گونه بیان کرد: «اویس چشمان سیاه مایل به کبودی دارد و بین دو کتف او، اثر ماه گرفتگی است. گندم گون بوده و چانه اش کشیده و قامتش معتدل است. ... قرآن تلاوت می کند و اشکش همواره از خوف خدا جاری است. دو جامه کهنه دارد. در زمین گمنام است، ولی آسمانیان او را می شناسند. اگر به خدا قسم خورد، سوگندش پذیرفته است. روز رستاخیز به دیگر مردمان گفته می شود وارد بهشت شوید، ولی به اویس می گویند بمان و شفاعت کن. خداوند به تعداد دو قبیله ربیعیه و مُضَرّ، شفاعت او را می پذیرد»...

اویس در رکاب امیرالمومنین در جنگ صفین به شهادت رسید

## شب مردان خدا روز جهان افروز است...

استاد شهید مرتضی مطهری «از سحرخیزی پدر بزرگوارشان در زمانی

که هر دو در قید حیات بودند، چنین یاد می کند

هیچ وقت پدرم نمی گذاشت که وقت خوابش از سه ساعت از شب بگذرد

و تأخیر بیفتد. شام را سر شب می خورد و سه ساعت از شب می خوابید و

حداقل دو ساعت به طلوع فجر مانده بیدار می شد. حداقل قرآنی که

تلاوت می کرد یک جزء بود. و با چه فراغت و آرامشی نماز شب

می خواند. حالا تقریباً صد سال از عمرش می گذرد. هیچ وقت نمی بینم که

یک خواب ناآرام داشته باشد

اینها دل را زنده می کند. آدمی که می خواهد از چنین لذتی بهره مند شود،

باید کمتر از لذت های مادی استفاده کند تا بتواند به آن لذت عمیق تر

الهی برسد.

ملاهادی سبزواری در تمام عمر یک سوم آخر شب را بیدار می شد و به

راز و نیاز و خواندن دعای جوشن کبیر و نماز شب سرگرم بود و با ناله و

مناجات‌های نیمه شب، خانواده وی که در حجره‌های بالای خانه در خواب بودند، از خواب بیدار می‌شدند و صدای حکیم را می‌شنیدند. در تمام مدت تدریس ممکن نشد بانگ مؤذن بلند شود و ایشان درسی را قطع نکند و به سخنان خود پایان ندهد و صدایشان به اذان بلند نشود.

این آبی که شما خوردید، متعلق به قمقمه ای بود که ۱۲ سال تمام زیر خاک، کنار شهید قرار داشت...

حاج آقا کر بلائی، مسئول عقیدتی سیاسی یگان ژاندارمری مستقر در فکه تعریف می کرد : در یگان ما عده ای کارشناس آب و مسائل کشاورزی بودند. یک روز از آنها پرسیدم ((اگر آبی داخل قمقمه دوازده سال زیر خاک بماند چه می شود؟؟)) خیلی عادی گفتند : خب معلوم است، به دلیل شرایط فیزیکی و زمان زیاد. به لجن تبدیل می شود سپس به هر کدام جرعه ای آب دادم، بعد پرسیدم : ((حالا به نظر شما این آب چه طور بود؟؟)) همه گفتند : ((آبی تازه و زلال است)) باخنده ی من علت را جویا شدند، قمقمه را نشانشان داده، گفتم : ((این آبی که شما خوردید، متعلق به قمقمه ای بود که ۱۲ سال تمام زیر خاک، کنار شهید قرار داشت)) : مات و مبهوت به یکدیگر نگاه کرده، فکر کردند شوخی میکنم، باورشان نمی شد که این آب آن قدر زلال و خوش طعم باشد. همه تعجب و بهتشان را با یک صلوات اعلام کردند : اللهم صلی علی محمد و {آل محمد} کتاب تفحص ص ۱۵۷ (راوی : سیداحمد میر طاهری



❓دستور عجیب سرتیپ عراقی برای یک شهید

راوی: حسن یوسفی

یک بار یکی از بچه‌ها آمد و به ما گفت که ان شاءالله ما تا ۴۵ روز ❓»  
دیگر می‌رویم ایران. در حالیکه آن موقع هنوز هیچ خبری از اعلام  
آزادی اسرای ایرانی نشده بود. بچه‌ها سر به سرش گذاشتند و شوخی  
کردند. این برادر رزمنده یک آدم مؤمنی بود که ما قبولش داشتیم  
به او گفتیم حالا گیریم آزاد هم شدیم. اگر برویم ایران، تو می‌خواهی  
رسیدی خانه‌ات، چه کار بکنی؟ گفت: «من با شما نمی‌آیم. چون قبل از  
آزادی می‌میرم. شما در این اردوگاه برای من چهل روز عزاداری  
می‌کنید. جنازه‌ام را دور اردوگاه تشییع می‌کنید.» بچه‌ها در جوابش  
گفتند: «همه حرف‌هایت را که باور کنیم، این یکی را که چهل روز برای  
عزاداری برپا باشد را باور نمی‌کنیم. تشییع جنازه را که نمی‌گذارند انجام  
دهیم. ضمناً این بعثی‌ها برای آقا امام حسین(ع) که در کشور خودشان

دفن است نمی‌گذارند عزاداری کنیم، چطور می‌خواهند بگذارند برای تو  
«عزاداری کنیم؟»

سه چهار روز بعد ایشان از دنیا رفت...در همان روزی که دوستان از [?] دنیا رفت، یک سرتیپ عراقی مسئول کل اردوگاه‌ها که معمولاً ۶ ماه یکبار توی اردوگاه‌ها سرکشی می‌کرد و بسیار هم مغرور بود، آمد. یک سربازی به او گزارش کرد که امروز یک نفر مرده. نمی‌دانم چطور شد که آن ژنرال عراقی گفت: برویم ببینیمش. همه تعجب کردند چون چنین مقامی هیچ وقت برای دیدن جنازه‌ی اسیر اقدام نمی‌کرد. ملحفه را خودش از روی پیکر شهید کنار زد. ما خودمان هم منظره‌ای که دیدیم را باور نکردیم. چهره شهید خیلی حالت عجیبی پیدا کرده بود. انگار آنجا را با چیزی روشن کرده بودند. چهره سفید و نورانی و براق. هر کسی که آنجا چهره شهید را دید اصلاً انگار از این رو به آن رو شد. تا مدتی حالت چهره‌اش را فراموش نمی‌کردیم.

همان موقع که همگی چهره دوست شهیدمان را دیدیم، آن سرتیپ [?] عراقی یک سیلی محکم زد توی گوش سربازش که کنار ایستاده بود و

گفت: «لا بالموت... هذا شهيد... والله الاعظم هذا شهيد...» دیگر باورش شده بود که این شهید است و از آنجا آن بعثی هم زیر و رو شده بود. گفت:

برای این شهید باید چهل و پنج روز عزاداری کنید و دستور می‌دهم « بدنش را دور تا دور اردوگاه سه بار تشییع کنید.» او که این‌ها را می‌گفت بچه‌ها گریه می‌کردند. اتفاق عجیبی بود. بعد یکی از ایرانی‌ها رفت و گفت ما چهل و پنج روز نمی‌توانیم عزاداری کنیم. افسر بعثی گفت: چرا؟ جواب دادند: چون ما چهل روز دیگر می‌رویم. گفت: شما از کجا این حرف را می‌زنید؟ جواب داد: خود این شهید قبل از شهادتش گفته. افسر بعثی گفت:

«اگر او گفته پس درست است»

سر چهل روز دیدیم درها باز شد و صلیب سرخی‌ها آمدند داخل و [?] [?] گفتند که دیگر باید به ایران بازگردید

کتاب سیری در زمان - جلد سوم - صفحه ۵۴۵ الی ۵۴۶ # [?]

تحقیق و پژوهش: استاد مهدی امینی [?]

## شکایت شیخ هادی حائری شیرازی به حضرت ابوالفضل علیه السلام

مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ هادی حائری شیرازی، فرزند مرحوم ملا  
امین شیرازی - یکی از عالمان وارسته و متقی کربلای معلی - متولد  
1308 ه ق

وفات 1364 ه ق

: روایت ماجرا از زبان فرزندشان

روزی جمعی از اشرار وابسته به یکی از خاندانهای معروف، که حرمت .  
علم را نمی شناختند و از درک منزلت عالمان عاجز و بیگانه بودند، در  
راه خانه متعرض مرحوم والد می شوند و به ایشان جسارت و بی ادبی روا  
! می دارند، تا آنجا که عمامه ی ایشان از سر مبارک بر زمین می افتد

پدرم با ناراحتی تمام به منزل می رود و دوباره عمامه را به سر می پیچد  
و از منزل خارج می شود. آنان به گمان اینکه او قصد شکایت به کلانتری  
دارد، دیگر بار راه را بر او سد می کنند و مقصدش را می پرسند. پدرم  
می گوید: خیر، من تنها به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می

روم. آن بی معرفت ها قضیه را سبک انگاشته و راه را باز می کنند و  
ایشان به طرف حرم مطهر، رهسپار می گردند و پس از عرض حال، به  
منزل باز می گردند.

در همان شب یکی از جوانان آنان خاندان، بدون آنکه سابقه ی بیماری  
داشته باشد، ناگهان گرفتار مرگ می شود. فردای آن روز، هنوز از کار  
تجهیز او کاملاً فارغ نشده بودند که باز هم مرگ سراغ جوانی دیگر از  
...ایشان می آید، و روز سوم هم

بالاخره عاقلان قوم بالاتفاق جمع می شوند و به منزل مرحوم حاج شیخ  
هادی قدس سره می آیند، و ضمن گریه و زاری، به دست و پای ایشان  
می افتند و طلب حلالیت و کسب رضایت می کنند، و می گویند: «مگر  
شما می خواهید همه ی خانه های ما را تاریک کنید؟» ایشان در پاسخ می  
گویند: من فقط خدمت آقا عرض حال کردم و بس! و درخواست انجام  
کار معینی نکردم و آن را به خود آقا واگذار کردم.

سرانجام با انجام عذرخواهی، جریان مرگ و میرها خاتمه می یابد.

ضربتی که از عبادت انس و جن برتر شد...

ضربت علی بن ابی طالب (علیه السلام)

در هفدهم شوال سال پنجم هجری، جنگ خندق واقع شد. تعداد [?] مسلمانان ۳ هزار و مشرکان ۱۰ هزار نفر بودند

عمرو بن عبدود که از قهرمانان مشهور عرب بود و هزار نفر سواره، [?] توان مقابله با او را نداشتند، به میدان آمد، نعره کشید و طلب مبارز کرد [?]

همه لشکر اسلام ساکت و بدون حرکت بودند که امیرالمؤمنین علیه [?] السلام به پا خاستند؛ در آن حال پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمودند:

[?] بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشِّرْكِ كُلِّهِ [?]



❓.تمام ایمان در برابر تمام شرک قرار گرفته است❓

زیرا در سایه شکست بزرگترین قهرمان کفر، عموم مسلمانان عزیز ❓  
می‌شدند و ملت شرک، خوار و ذلیل گردید

حضرت علی علیه السّلام خطاب به عمرو بن عبدود فرمودند: «در زمان ❓  
جاهلیّت می‌گفتی هر کس سه حاجت از من بخواهد، حتماً یکی را  
برآورده میکنم؛ حاجت اول این است که مسلمان شوی! دوم اینکه:  
برگردی و با مسلمانان جنگ نکنی! و سوم اینکه تو هم مثل من از اسب  
«...پیاده شوی تا با هم بجنگیم

عمرو بن عبدود گفت: دو حاجت اول را نمی‌پذیرم، اما حاجت سوم را ❓  
قبول می‌کنم؛ پیاده شد، ولی به جهت ترس و وحشتی که از قدرت و  
شهامت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) بر او غالب گشت، لذا گفت: من

دوست ندارم با شخص کریمی مثل تو بجنگم و حال آنکه پدر تو  
أبوطالب با من رفیق بود

حضرت امیر (علیه السلام) فرمودند: ولی من تمایل دارم با تو [?] ...بجنگم

سپس هر دو به هم پیچیدند، غباری بلند شد و پس از مدتی دیدند [?] امیرالمؤمنین علیه السلام بر سینه عمرو نشسته و او را به درک واصل نموده است؛ در این لحظه صدای مسلمانان به تکبیر بلند شد و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند

[?] ضَرَبَهُ عَلَى يَوْمِ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ [?]

یک ضربه علی علیه السلام در روز خندق بهتر از عبادت انس و جن [?] می باشد [?]

جلال الدّین سیوطی و دیگر مفسّران اهل سنت از ابن ابی حاتم و □ □  
ابن مردویه و ابن عساکر از عبد الله بن مسعود ، و از مفسرین شیعه نیز  
:مرحوم طبرسی از عبد الله بن مسعود روایت کرده‌اند که آیه

وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ □

(سوره احزاب، آیه ۲۵) □. و خداوند جنگ را از مؤمنان کفایت کرد □

در همین واقعه نازل شده است؛ یعنی خداوند بواسطه علیّ بن اَیُّطالِب □  
عَلَيْهِ السَّلَام تکلیف جنگ را از مؤمنین برداشت

بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۶ / مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲ / ینابیع □  
الموده، ج ۱ ص ۴۱۲ / مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۳۳ / احقاق الحق، ج ۲،  
ص ۴۶۳ و ج ۶، ص ۳۴۱ / سیره حلبیه، ج ۲، ص ۳۴۱ / الارشاد شیخ مفید

ص ۵۵ / مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۳۳ / مستدرک الصحيحین، ج ۳، ص ۳۳ و

بیش از ۲۰ منبع معتبر عامّه و خاصّه بصورت متواتر

## دفاع قاطع حضرت رضا (ع) از حق ، در برابر طاغوت زمانش

هنگامی که حضرت رضا (ع) در خراسان ، بود مأمون (خلیفه وقت) روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزهای ملاقات مردم با او قرار داده بود، محمد بن سنان (ره) می گوید: در یکی از این دو روز ملاقاتی ، حضرت رضا (ع) حضور داشت ، و مأمون در جانب راست حضرت رضا (ع) نشسته بود، به مأمون خبر رسید که یکی از پارسایان عابد، دزدی کرده است ، مأمون دستور داد او را نزد او بیاورند، مأمورین رفتند و او را نزد مأمون آوردند، مأمون به چهره او نگاه کرد، دید بر اثر عبادت و سجده های زیاد، پیشانی اش پینه بسته است به او گفت :

(خجالت نمی کشی ، تو با این سیمای مذهبی ، دزدی میکنی ؟)

عابد: من از روی اضطرار و ناچاری دست به دزدی زدم ، زیر مرا از حقی که در خمس و بیت المال دارم باز می داری ، و بر اثر تهیدستی ناچار به دزدی می شدم .

مأمون : تو چه حقی در خمس و بیت المال داری ؟

: عابد: خداوند مصرف خمس را در شش مورد، تقسیم و فرموده است

و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول ولذی القربی  
والیتامی والمساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا  
(یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ... (انفال - 41

بدانید هر گونه غنیمتی که به شما رسد، خمس آن برای خدا و )  
پیامبر( ص ) و برای خویشان پیامبر( ص ) و یتیمان و مسکینان و  
درماندگان در سفر است اگر شما به خدا و آنچه بر بنده خود، در روز  
جدایی حق از باطل ، و روز درگیری دو گروه (با ایمان و بی ایمان - یعنی  
(روز جنگ بدر) نازل کرده ایم ایمان آورده اید

و همچنین این مطلب در مورد بیت المال در آیه 7 سوره حشر آمده )  
( است )

بنابراین چرا حق مرا به من نمی دهی ، با اینکه من درمانده در سفر  
هستم ، و بر اثر تهیدستی نمی توانم به وطن بازگردم ، وانگهی من از  
. آگاهان به آیات قرآن هستم

ماءمون : برای اجرای حد الهی و حکم اسلام که درباره دزد، مقرر شده  
آماده باش ، ما نمی توانیم به خاطر این یاوه سرائی تو، حدود الهی را  
. تعطیل کنیم

عابد گفت نخست از خودت شروع کن ، و خود را با اجرای حد الهی  
. پاکساز و بعد به دیگری پرداز

ماءمون در اینجا به حضرت رضا (ع) رو کرد و عرض نمود: این شخص  
(چه می گوید؟)نظر شما چیست ؟

امام رضا (ع) فرمود: او می گوید: تو دزدی کردی ، من هم دزدی کردم  
.

ماءمون ، بسیار خشمگین شد، سپس به عابد رو کرد و گفت : (سوگند به  
. خدا به جرم دزدی ، دستت را قطع می کنم

!عابد: آیا دست مرا قطع می کنی ، با اینکه برده و غلام من هستی ؟

!ماءمون : وای بر تو، از کجا من غلام تو شده ام ؟

عابد: مادر تو را (پدرت هارون) از بیت المال مسلمانان خریده است  
بنابراین، مادر تو جزء اموال همه مسلمانان مغرب و مشرق است و تو که  
از او به وجود آمده ای برده و غلام همه مسلمانان هستی، تا وقتی که  
آنها تو را آزاد کنند، ولی من از سهمی که دارم تو را آزاد نخواهم کرد،  
وانگهی تو خمس مردم را چپاول کردی و حق آل رسول (ص) را به آنها  
ندادی و حق من وامثال مرا ندادی، و از سوی دیگر چیز ناپاک، پاک  
کننده ناپاک دیگر نیست، بلکه ناپاک را چیز پاک، پاک می کند، و  
کسی که بر گردن او حد است، حد دیگران را جاری نمی سازد تا  
نخست حد خود را جاری کند، و بعد به دیگران برسد، آیا سخن خدا را  
نشنیده ای که می فرماید:

اتاءمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون  
آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید، ولی خودتان را فراموش می (   
نمائید، با اینکه شما خودتان کتاب (آسمانی) را می خوانید، آیا هیچ فکر  
(نمی کنید؟! ) (بقره - 44



ماءمون در برابر گفتار شیوای عابد، درمانده شده بود، متوجه حضرت

(رضا (ع) شد و عرض کرد: (نظر شما درباره این شخص چیست ؟

:حضرت رضا (ع) فرمود: خداوند به محمد(ص) فرمود

قل فله الحجة البالغة : (برای خدا دلیل رسا و قاطع هست) (انعام -

146) به طوری که بهانه ای برای هیچ کس باقی نمی ماند، و این حجتها

همان است که نادان با وجود نادانی به آن پی می برد، چنانکه شخص

نادان با علم خود به آن آگاه می گردد، و دنیا و آخرت بر اساس حجت

و دلیل ، پابرجا است ، و این مرد (عابد) هم برای خود حجت و دلیل

.آورد

در این هنگام ماءمون دستور آزادی عابد را صادر کرد، و از مردم روی

گردانید با حضرت رضا (ع) به تنهایی به صحبت پرداخت (و تمام کینه و

فکر و ذکر خود را در مورد قتل حضرت رضا (ع) به کار برد) تا اینکه

آن حضرت را مسموم کرده و به شهادت رسانید(عیون اخبار الرضا، ج 2،

.ص 237 و 238)

روزی از «رضا» پرسیدم: تا به حال چند بار مجروح شده ای؟ تبسمی کرد  
و گفت: یازده بار! و اگر خدا بخواهد به نیت دوازده امام، در مرتبه ی  
«دوازدهم شهید می شوم»

او همان طور که وعده داده بود، مدتی بعد در منطقه ی «شرهانی» به  
وسیله ی ترکش خمپاره راه جاودانگی را در پیش گرفت

راوی : همسر سردار شهید «رضا چراغی» \_ فرمانده ی لشکر محمد  
رسول الله (ص)

## چرا امام سجاد(ع) ناشناس سفر می رفتند؟

روش امام سجاد علیه السلام این بود که مسافرت نکند مگر با همسفرهایی که حضرتش را شناسند و با آنان شرط می کرد که از خدمتگزاران رفقاییش در سفر باشد . یک بار با کسانی که او را نمی شناختند به سفر رفت ، ولی در راه سفر با مردی مواجه شدند که آن حضرت را دید و شناخت . او به کسانی که با امام علیه السلام همسفر بودند گفت : می دانید این مرد کیست ؟ پاسخ دادند : نه ! گفت :

حضرت علی بن الحسین علیه السلام است . با شنیدن این سخن ، هیجان زده از جا برخاستند ، گرد امام جمع شدند و دست و زانوی حضرت را بوسیدند ، عرض کردند : یابن رسول الله ! آیا می خواستی ما جهنمی شویم ؟ اگر بر اثر ناشناختن شما دست و زبانمان به جسارتی مبادرت می نمود ، از ما عمل خلاف ادب و احترامی سر می زد ، آیا نه این بود که تا پایان روزگار هلاک شده بودیم ؟ چه باعث شد که ناشناخته بین همسفرها آمدید؟

فرمود : من یک بار با اشخاصی که مرا نمی شناختند به سفر رفتم ، آنان  
به رعایت مقام شامخ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من  
احترامی نمودند که استحقاق آن را نداشتم ، خائف بودم که شماها نیز  
همانند آنان با من رفتار نمایید . از این رو کتمان امر و معرفی نکردن  
. خود ، نزد من محبوبتر است .

توبه می‌کنم.

ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری می‌گوید : « خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و گفتم : « آقا درباره من مطلبی گفته اید ؟ ( که سید حمیری کافر است ) با اینکه من دوستدار شما اهل بیت علیهم السلام هستم و با اشعارم دشمنان شما را به خاطر شما هجو کرده‌ام و عمرم را در راه محبت شما فانی کرده‌ام ؟ »

امام علیه السلام فرمود : « آیا تو این بیت را در حق محمد بن حنفیه نگفته ای ؟

ای پسر وصی پیامبر خدا ! تا کی زنده هستی و روزی می‌خوری و در ( کوه رضوی اقامت می‌کنی و در آنجا غایب باشی ، در حالی که از ذوق و عشق تو دیوانه باشیم ) آیا با این شعرت قائل نشده ای که محمد بن حنفیه امام قائم است و در کوه رضوی ساکن و شیری از راست و شیری از چپ محافظ اوست و صبح و شب روزیش می‌رسد ؟

وای بر تو ، رسول خدا و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمد بن حنفیه بودند و حال آنکه از دنیا رفتند ولی محمد بن حنفیه نمرده است ؟ من گفتم : « آیا بر این مطلب که محمد بن حنفیه مرده است . دلیل دارید ؟ » امام علیه السلام فرمود : « آری ! پدرم به من خبر داد که او بر جنازه محمد نماز خواند و در دفنش حاضر بود و . » من در این موقع به تو در این باره معجزه ای نشان می دهم .

امام علیه السلام دست مرا گرفت و به سوی قبری برد و دست خود را بر آن زد و دعائی خواند . ناگهان قبر شکافته شد و مردی که موی سر و محاسنش سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش می ریخت و به من گفت : « ای ابو هاشم ! مرا می شناسی ؟ » گفتم : « نه » گفت : « من محمد بن حنفیه ام ، بدان که امام بعد از حسین علیه السلام ، علی بن الحسین بود و بعد از او محمد بن علی علیهما السلام و بعد از او این است ، اشاره با امام صادق علیه السلام کرد . سپس داخل قبر شد و . قبر به هم آمد ، من در این حال شعری گفتم که بیت آخرش این است

فَإِنِّي إِلَى الرَّحْمَنِ مَن ذَاكَ تَائِبٌ وَإِنِّي قَدْ اسْلَمْتُ وَاللَّهِ أَكْبَرُ

من در این عقیده باطل که داشتم به خدا توبه می‌کنم و به حقیقت ایمان (   
آوردم و خدا بزرگتر است

## همسایه ابو بصیر

ابو بصیر می گوید: همسایه ام چند کنیز آوازه خوان و گروهی مطرب داشت، به طور دایم مجلس لهو و لعب و مشروبخواری او و دوستانش برپا بود. من که تربیت شده ی فرهنگ اهل بیت علیهم السلام بودم از این وضع نگرانی سختی داشتم، روحیه ام آزرده بود، در رنج فراوانی بسر می بردم، بارها با زبانی نرم با همسایه سخن گفتم، گوش نداد، به اصرار زیادی برخاستم توجه نکرد، ولی از امر به معروف و نهی از منکر غفلت نکردم تا روزی به من گفت: من مردی مبتلا به هوا و شیطانم، تو اگر وضع مرا برای امام بزرگوارت حضرت صادق علیه السلام تعریف کنی شاید با توجه حضرت صادق علیه السلام و دم عیسوی آن امام بزرگوار، از این آلودگی فساد و از این شرّ و بدبختی نجات پیدا کنم



همسایه باید از هر جهت همسایه ی خود را رعایت کند، همچون برادری  
مهربان با همسایه معامله نماید، به درد همسایه برسد، مشکلاتش را حل  
کند، در امور زندگی به او کمک دهد، در حوادث روزگار به یاری او  
برخیزد، ولی همسایه ی ابو بصیر این گونه نبود، در دولت ستمکار بنی  
عباس شغل پردرآمدی داشت، با تکیه بر آن دولت ثروت زیادی به  
:چنگ آورده بود. ابو بصیر می گوید

همسایه ام چند کنیز آوازه خوان و گروهی مطرب داشت، به طور دایم  
مجلس لهو و لعب و مشروبخواری او و دوستانش برپا بود. من که تربیت  
شده ی فرهنگ اهل بیت علیهم السلام بودم از این وضع نگرانی سختی  
داشتم، روحیه ام آزرده بود، در رنج فراوانی بسر می بردم، بارها با زبانی  
نرم با همسایه سخن گفتم، گوش نداد، به اصرار زیادی برخاستم توجه  
نکرد، ولی از امر به معروف و نهی از منکر غفلت نکردم تا روزی به من  
گفت: من مردی مبتلا به هوا و شیطانم، تو اگر وضع مرا برای امام  
بزرگوارت حضرت صادق علیه السلام تعریف کنی شاید با توجه حضرت

صادق علیه السلام و دم عیسوی آن امام بزرگوار، از این آلودگی فساد و  
از این شرّ و بدبختی نجات پیدا کنم

ابو بصیر می گوید: سخنش را پذیرفتم، حرفش را قبول کردم، پس از  
مدتی در مدینه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و اوضاع  
همسایه ام را برای حضرت توضیح دادم و نگرانی سخت خود را به امام  
باکرامتم اظهار نمودم

امام فرمودند: چون به کوفه برگردی به ملاقات می آید، از قول من به او  
بگو اگر کارهای زشت خود را ترک کنی، از لهو و لعب دست برداری و  
با تمام گناهانت قطع رابطه نمایی، بهشت را برای تو ضامن می شوم. چون  
به کوفه برگشتم دوستان به دیدنم آمدند، او هم آمد، وقتی خواست  
برود به او گفتم: نرو زیرا با تو سخنی دارم، چون اطاق خلوت شد و جز  
من و او کسی نماند، پیام حضرت صادق را به او رساندم و اضافه کردم  
!امام صادق علیه السلام به تو سلام رسانده

همسایه ام با تعجب گفت: تو را به خدا سوگند می دهم، امام صادق به من سلام رسانده و به شرط توبه از گناه، بهشت را برای من ضامن شده؟! قسم خوردم که متن این پیام همراه با سلام از جانب حضرت صادق برای توست.

گفت: ابو بصیر، مرا بس است. پس از چند روز پیام داد می خواهم تو را ببینم، به در خانه اش رفتم در زدم، آمد پشت در، در حالی که لباسی به تن نداشت، گفت: ابو بصیر، آنچه در اختیارم بود به محلّ معینش رساندم، از تمام اموال حرام سبک شدم، از تمام گناهانم قطع رابطه کردم.

برای او لباس آماده نمودم و گاهی به دیدنش می رفتم و اگر مشکلی داشت رسیدگی می نمودم. یک روز برایم پیام فرستاد که در بستر بیماری گرفتارم، به عیادتش رفتم، عیادت از او و رعایت حالش ادامه یافت، تا روزی به حال احتضار افتاد، در آن حال برای چند لحظه بیهوش

شد، چون به هوش آمد، در حالی که لبخند به لب داشت به من گفت: ابو بصیر، امام صادق علیه السلام به وعده اش وفا کرد، سپس از دنیا رفت

در آن سال به حج رفتم، پس از حج برای زیارت قبر پیامبر و ملاقات با امام صادق علیه السلام به مدینه مشرف شدم، چون به دیدن امام رفتم یک پایم در اطاق و پای دیگرم بیرون بود که حضرت صادق علیه السلام به من فرمودند: ابو بصیر، من نسبت به همسایه ات به وعده ای که داده ام وفا کردم]<sup>1</sup>

:پی نوشت

کشف الغمّة، 2 / 194؛ بحار الأنوار: 47 / 145، باب 5، حدیث [1]

## ایا مومن از مرگ ناراحت میشود؟

حضور معصومین علیهم السلام بر بالین محتضران

ابابصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم: آیا مؤمن از مرگ ناراحت می شود؟ امام فرمود: نه بخدا ! گفتم: چرا ناراحت نمی شود؟ فرمود: هرگاه مرگ مؤمنی فرا برسد، رسول خدا صلی الله علیه وآله واهل بیتش : بر بالین او حاضر می شوند ! جبرئیل ومیکائیل واسرافیل و عزرائیل، نیز بیایند ! علی علیه السلام می فرماید: یا رسول الله ! این شخص از دوستان ما است ! پس او را دوست بدار ! همه فرشتگان نیز توصیه او را به عزرائیل، می کنند ! و می گویند: این شخص از دوستان ! محمد و آل محمد است . با او مدارا کن

عزرائیل گوید: قسم به خدائی که شمارا برگزید، و محمد را به نبوت انتخاب کرد، من نسبت به او از پدر مهربانتر و از برادر رفیق ترم ! سپس عزرائیل به آن شخص می گوید: ای بنده خدا ! آیا از آتش، خودت

رارهاندی؟ آیا از گرو امانت الهی، بیرون آمدی؟ او جواب می‌دهد: آری !

عزرائیل می‌پرسد: چگونه؟ می‌گویند: به محبت محمد و آلش و به ولایت علی بن ابی طالب و فرزندان او ! عزرائیل می‌گوید: خدا تو را از هر چه خوف داشتی، ایمن نمود و آنچه امید داشتی، بتو داد ! چشمانت را باز کن و نگاه کن ! او وقتی چشمش را باز می‌کند، افرادی را که در اطراف او هستند - پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش و ملائکه را - می‌بیند . سپس چشمش به دری از باغی از باغهای بهشت، می‌افتد . عزرائیل می‌گوید: این را خدا برای تو مهیا ساخته و اینها هم رفقای تو هستند ! آیا دوست داری به اینها ملحق شوی و یا به دنیا برگردی؟ او دستش را بالای چشمانش گذاشته و می‌گوید: نمی‌خواهم به دنیا برگردم ! در این هنگام از دل عرش، ندا می‌شود: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِلَى مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ ! ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَا ضِيَةً بِالْوَلَايَةِ، مَرْضِيَةً بِالثَّوَابِ . فَادْخُلِي فِي عِبَادِي مَعَ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَادْخُلِي جَنَّتِي غَيْرَ مَشْوَبَةٍ !»

یعنی: ای بنده‌ای که در کنار محمد و وصیش و امامان بعد از او آرامش  
یافتی! به سوی خدایت، برگرد! در حالی که به ولایت اهل بیت، راضی  
شونده و به ثواب راضی شده‌ای! پس با محمد آلش، داخل بندگانم شو و  
در حالیکه دچار اضطرابی نیستی، به بهشت‌م وارد شو

## ملاقات دبیرکل مبارزه با الکل با مرجع تقلید شیعیان

در زمان ایه الله بروجردی، دبیرکل بین المللی مبارزه با الکل ایران آمد و درقم محضر ایه الله بروجردی رسید. سوال کرد چرا اسلام خوردن الکل و مسکرات را ممنوع کرده؟ ایه الله جوابی داد که دبیرکل گفت من با سران مذاهب ملاقات کرده و این سوال را کرده ام هیچکدام جوابی مثل شما ندادند! ایه الله فرمود امتیاز انسان بر حیوان بخاطر عقلش است و شراب عقل را تعطیل می کند لذا خدا آن را حرام کرده است.

چقدر از افراد تو همین کشورمان شراب خوردند بعد نابینا شدند. بنده در کرمان تبلیغ رفته بودم. روزی جوانی خوش سیما از من سوالی پرسید یکدفعه متوجه شدم نابینا هست گفتم شما نابینا هستی گفت بله. گفتم چرا؟ گفت شراب خوردم نابینا شدم. برای درمان همه جا حتی اسپانیا رفتم گفتند دیگر خوب نمیشوی

بله چوب خدا صدا ندارد اگر بزند دوا ندارد



تجربه\_من ۷۰۷#

رویای\_مادری#

فرزندآوری#

دعا\_و\_توسل#

پا به دییرستان که گذاشتم خواستگار ها یکی یکی پیداشون شد. یکی

♀؟ ...پس از دیگری میومدن اما

با یکی از مورد ها همه موافق بودن اما من بخاطر عقایدی راضی نمیشدم

شب عروسیم با گناه شروع بشه، خانواده پسر هم که فقط همون یه بچه

قرار ؟رو داشتن با کلی آرزو. مورد سرزنش خیلی ها حتی پدرم

گرفتم اما دینمو به دنیام نفروختم ☺ □

خودم و خانواده همه خسته شده بودیم اما انگار آخری با بقیه فرق  
شاید وضعیت مالی خوبی نداشت اما اون ایمانی که من [?] داشت  
[?] میخواستم تو وجودش بود، خلاصه که پرونده خواستگاری ها بسته شد

سال ۹۵ بود که بعد از دو سال فراز و نشیب و سختیهای زیادِ دوران عقد  
زیر یک سقف رفتیم و زندگی مشترکمون رو شروع کردیم

هر دو دوست داشتیم زودتر بچه دار بشیم و از همون ابتدای زندگی  
بعد از مراجعه به [?] اقدام کردیم اما یکسال گذشت و هیچ خبری نبود  
پزشک و پیگیری های متعدد باز هم به نتیجه نرسیدیم

سال گذشت. ما خودمون با این موضوع کنار اومدیم اما حرف و حدیث ۳  
و کنایه اطرفیان نمیداشت راحت باشیم و بیشتر از آرزوی مادر شدن  
[?] حرف اطرفیان بود که آزارم میداد

تصمیم گرفتیم مرکز ناباروری مراجعه کنیم و با بررسی پرونده پزشکی گفتن که یک سری از زوجین بی دلیل بچه دار نمیشن و گفتن برای بچه دار شدن باید ای یو ای کنم. درکش برام سخت بود. اینکه یک سری از زوجین بی دلیل بچه دار نمیشن یک معنی داشت برام، اونم مصلحت خدا بود. دلم راضی به این کار نشد.

محرم اومده بود، پیاده روی اربعین همیشه برام یه رویا بود. همسر مم هیچوقت موافق نبودن میگفتن اربعین شلوغه اونجا جای زن نیست. اگر یه روزی قسمت بشه، خودم تنها میرم

خلاصه دهه اول صفر سال ۹۸ بود که روضه امام حسین داشتیم. با خودم گفتم ما که این همه دکتر رفتیم جواب نگرفتیم ای کاش میشد پیاده روی اربعین بریم و این بار از آقا اباعبدالله بخوایم. امیدی نداشتم اما دلو به دریا زدم و به همسر مم گفتم اجازه بده فقط یکبار پیاده روی اربعین [؟] شرکت کنم آرزوش به دلم نمونه

نه نگفتن اما یه چیزی گفت که انگار نتونم برم، گفتن من پول ندارم اگه خودت داری برو. با همین حرفش هم کلی امیدوار شدم. خدا خواست و پول جور شد و کمتر از ده روز من راهی سفر عشق شدم اونم تنها که باورش برام خیلی سخت بود.

تو کل مسیر با امام حسین حرف میزدی و درد دل کردم. از ۴ سال حسرت و حرف حدیثا گفتم. تمام آرزوم بچه بود. لحظه ی وداع چشم پر اشکم به گنبد بود. از آقا خواستم سفر اربعین بعدی سه نفره پابوس بشون بریم.

از سفر که برگشتم همسرم مدام میگفتن اگر دست پر اومده باشی، هر سال بهت اجازه میدم بری اما اگر دست خالی اومده باشی دیگه اجازه نمیدم.

بعد از سفر، یک دکتر طب سنتی بهم معرفی شد که میگفتن خیلی ها جواب گرفتن. بلاخره مراجعه کردم دیدم قرار یک خانم شکمو بادکش کنه. ارزش پرسیدم همه ی کارمو شما انجام میدین؟ گفت نه من فقط بادکش میکنم بعد خود آقای دکتر میاد. خب عقایدم اجازه نمیداد نامحرم بدنمو ببینه و به من دست بزنه، به همسرم زنگ زدم مشورت کردم. گفتن تصمیم با خودت

همه [?] با چشمای پر اشک از روی تخت بلند شدم لباسمو بپوشم خانمهایی که اونجا بودن سعی کردن منو مجاب کنن که اشکال نداره. خیلی سعی کردند منو متقاعد کنن اما قبول نکردم

یادمه اون روز وفات حضرت معصومه بود. تخت کنارم که یک حاج خانوم بود گفت تو اعتقادات قویه، مطمئنم سال دیگه تو این روز بچت توی بغلته. چشم پر از اشک بود و از اونجا برگشتم. آخرین تیرم هم به سنگ خورده بود

برگشتیم خونه، گفتم خدایا من بندگی کردم تو هم خدایی کن. شوهرم ناراحت شدن و گفتن تو وظیفه تو انجام دادی و خدا هم میدونه چکار کنه، نمیخواه کار خدا رو یادآوری کنی.

یک ماه دیگه گذشت و پریود نشدم اما دیگه از آزمایش بارداری دادن وحشت داشتم دیگه طاقت شنیدن پاسخ منفی رو نداشتم. بالاخره بعد دوماه بر خلاف میل مجبور شدم آزمایش بدم

وقتی میخواستم جواب آزمایش رو بگیرم پر از تشویش بودم که خانم پرستار با خنده گفتن مبارکه. الهی که این حس روزی تمام کسایی که [؟].منتظر مادر شدن هستن بشه

به اندازه یه پر سبک بودم و فقط اشک بود که از چشم میریخت، خانوم پرستار منو دید شوکه شد گفت میخواستی یا نمیخواستی، فقط گفتم ۴

سال منتظر چنین روزی بودم. یادمه زیبا ترین اشک های عمرم رو تو  
...بغل همسرم و مادرم ریختم از شوق شنیدن این خبر

امام حسین رو سفیدم کردن و جواب دل شکستمو دادن. خداروشکر  
اون روز بندگی خدا رو کردم و بادکش شکم انجام ندادم و گرنه ممکن  
بود بچم به خطر بیفته

الحمد لله الان حسینم نزدیک سه سالشه و پارسال جهت قدردانی سه  
نفری اربعین رفتیم پابوس آقا

## مرتاض در مدینه

نقل شده در زمان امام صادق (علیه السلام) شخصی مدّعی بود که قادر است از اشیایی که دیگران پنهان کرده اند خبر دهد. مردم به عنوان سرگرمی و تفریح از راههای مختلف وی را امتحان کردند. آن فرد برخلاف انتظار حاضرین به خوبی از پس امتحانات برآمد، تا اینکه امام صادق (علیه السلام) سر رسید، اوضاع را جویا شد، جریان را شرح دادند. حضرت دست خود را مشت کردند و از او پرسید: در دست من چه چیزی است؟ او بعد از لحظاتی تأمل و فکر، با حالت تحیّر و تعجّب به امام خیره شد. امام (علیه السلام) پرسید چرا جواب نمی دهی؟ گفت جواب را می دانم ولی در تعجبم شما از کجا آن را آورده اید. آن شخص ادامه داد: در تمام کره زمین همه چیز مسیر طبیعی خود را می گذراند فقط در یک جزیره مرغی دو تا تخم گذاشته که یکی از آنها مفقود شده و آنچه در دست توست باید همان تخم باشد. حضرت تصدیق کردند. امام (علیه السلام) از او پرسید چگونه به اینجا رسیدی؟ جواب داد: «با مخالفت با هوای نفس»، هرچه دلم خواست خلافت را انجام دادم. حضرت از او خواست مسلمان شود. جواب داد، دوست ندارم.



امام(علیه‌السلام) فرمود؛ مگر قرار نبود با هوای نفست مخالفت کنی؟  
طبق عهد خودت الان باید مسلمان شوی، چون دوست نداری مسلمان  
شوی. زمینه فراهم بود؛ هم به قدرت معنوی امام پی-برد و هم در مقابل  
استدلال امام پاسخی نداشت. بعد از مسلمان شدن، قدرت غیبی خود را  
از دست داد. سراغ امام آمد و زبان به شکوه گشود «قبلاً که مسلمان  
نبودم این قدرت را داشتم الان که خدا را پذیرفتم قدرتم را از دست  
داده‌ام! این چه دینی است؟» امام(علیه‌السلام) فرمود: «تاکنون متحمل  
زحمتی شده بودی و خداوند در همین عالم مزد زحمت تو را می‌داد و  
بعد از دریافت مزد، طلبی از خدا نداشتی چون با خدا بیگانه بودی و از  
الان آنچه عمل می‌کنی خداوند برای آن جایی که به آن نیازمندی  
ذخیره می‌کند و آنچه که قبلاً داشتی برای نیل به سعادت ابدی، سودی  
به تو نمی‌رساند

## تشریف آیت الله شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی

بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله  
على اعدائهم اجمعين من الان الى قيام يوم الدين

برای شادی دل مؤمنانی که مشتاق زیارت ولی عصر (علیه السلام) هستند  
و برای تذکر و عمل به آیه ﴿وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾

داستان تشریف را نقل می کنم و امیدوارم که این تذکر مؤثر واقع شده  
و قلوب مؤمنان، با استماع و شنیدن این حکایت از محبت به حضرت بقیه  
الله سرشار گردد. این حقیر نا قابل مورد مرحمت حضرت حق جلّ و علا  
واقع شدم و خداوند سعادت تشریف به خدمت حضرت مهدی (عج) را  
نصیبم فرمود و حدود نصف روز در خدمت حضرت بودم و پس از اینکه  
ایشان غایب شدند، دانستم که حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) بوده اند

در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در حالی که امیر الحاج و سرپرست ما صدر الاشراف بود، از تهران به مکه رهسپار شدیم. حدود دو هزار و پانصد تا سه هزار تومان می گرفتند و با ماشین هایی قرارداد می بستند تا ما را به مکه برسانند و پس از مکه به عراق برگردانند. قرار داد ما با این ماشین ها تا بغداد بود. آن سال من برای چهاردهمین مرتبه وبه عنوان روحانی یک کاروان به بیت الله مشرف می شدم آن سال در راه مکه مصائبی برای ماشین ما پیش آمد که الحمد لله به خیر گذشت. در راه بازگشت از مکه نیز قوانینی برای ماشین ها گذاشته بودند، به طوری که باید صد تا صد تا با هم حرکت کنند. هر صد دستگاه ماشین را یک قافله می گفتند که یک سرپرست داشتند و یک ماشین لوازم یدکی هم همراه بود، در جلوی این کاروان یک ماشین پلیس و در عقب آن نیز یک ماشین پلیس وظیفه حفاظت از کاروان را برعهده داشتند

ماشین ما دو راننده به نام های محمود آقا و اصغر آقا داشت. هر دو راننده اهل تهران بودند. هنگامی که کاروان به راه افتاد حاج اصغر رانندگی می کرد، او گفت: در وقت آمدن از تهران ماشین ما را عقب ماشین ها انداختند والان نیز ما را در آخر ماشین ها قرار داده اند و باید تا

آخر مسیر خاک بخوریم پس من باید از صف ماشین ها خارج شوم و در جلوی ماشین های دیگر قرار بگیرم.

جدا شدن از کاروان و گم کردن راه

حاج اصغر در نظر داشت که از ماشین ها جدا شود و مقداری راه پیماید و دوباره به کاروان ملحق شود و در جلوی کاروان قرار بگیرد، او با این فکر ماشین را منحرف کرد و از کاروان جدا شد.

بنده می دانستم که بیابان های عربستان بی سروته است او را موعظه کردم و گفتم: «از قافله جدا نشو و طبق ترتیب کاروان حرکت کن.» خیلی به او اصرار کردم؛ تعداد هفده حاجی دیگر هم که در ماشین بودند ساکت بودند و به من کمک نکردند. راننده گفت: ما به قدر کافی آب و بنزین داریم و می توانیم پس از پیمودن مسافتی از جلوی کاروان، خود را به آنها ملحق کنیم.

بالاخره پس از طی چند مسافت نتوانست راه را پیدا کند و خود را به قافله برساند. چون شب فرا رسید، دادو قال زیادی کردیم و از او خواستیم که ماشین را متوقف کند تا نماز بخوانیم. وقتی ماشین را برای اقامه نماز نگه

داشت من در آسمان نگاه کردم و دیدم فاصله ما با بنات النعش (ستاره های هفت برادر) زیاد شده و فهمیدم که راه زیادی را اشتباه آمده ایم. به راننده گفتم: «امشب در همین جا بیتوته می کنیم و فردا صبح از همان راهی که آمده ایم باز می گردیم».

فردا صبح سوار ماشین شدیم و از همان راه باز گشتیم. اما چون سرزمین حجاز دارای شن های نرمی است که باد آنها را حرکت داده بود و هیچ اثری از راهی که آمده بودیم باقی نمانده بود. به همین جهت راه برگشت را پیدا نکردیم. ماشین هم مرتب توی شن ها فرو می رفت. بیست فرسخ به این طرف، ده فرسخ به آن طرف رفتیم ولی به جایی نرسیدیم، دوباره شب شد.

فردا صبح که روز سوم بود آب و بنزین تمام شد. راننده چندبار ماشین را سربالا برد و به سرازیری آورد تا اگر یک قطره بنزین یا آب دارد مورد مصرف قرار گیرد، اما هیئات! همه چیز پایان یافته بود.

قطع امید

همه ما وحشت زده و ناامید بودیم. من که اطلاعات بیشتری داشتم به

زائرین گفتم

بالاخره این آقا، ما را به اینجا کشاند و گناه بزرگی انجام داده است. حالا باید همه جمع شویم و به آقا امام زمان (صلوات الله علیه) متوسل شویم. اگر آن بزرگوار ما را از این مهلکه نجات دهد، زهی سعادت؛ ولی اگر او

به فریاد ما نرسد، همه ما در این بیابان می میریم و طعمه حیوانات خواهیم شد. بنابراین باید هم اکنون، قبل از اینکه بی حال شویم، هر یک از ما گودالی حفر کرده و قبر خود را بکنیم، تا وقتی که بی حال شده

ودست و پایمان از رمق افتاد به درون آن گودال رفته و در آن جان بدهیم. تا به مرور زمان در اثر وزیدن باد و شن ها روی ما بریزد و مدفون شویم.

همه افراد اطاعت کردند و هر یک قبری برای خود حفر کردیم. بعد هر

یک جلوی قبر خود نشستیم. من که روحانی و راهنمایشان بودم به آنها

گفتم: باید به چهارده معصوم (علیهم السلام) متوسل شویم. بعد خودم

شروع به خواندن دعای توسل کردم. ابتدا به رسول خدا (صلی الله علیه

وآله) و بعد به حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) سپس به امیر المؤمنین

وامام حسن وامام حسين (عليهما السلام) وبقية ائمه متوسل شدیم. وقتی  
توسل به امام زمان (عليه السلام) پیدا کردیم، روضه ای خواندم و گریه  
زیادی کردیم. سپس ملهم شدم که همه با هم حضرت را با این ذکر صدا  
کنیم: «یا فارس الحجاز، یا ابا صالح المهدی ادرکنا، یا صاحب الزمان  
ادرکنا» با حال گریه همه ما این ذکر را می گفتیم

سپس به زائران گفتم: با خود فکر کنید که چه کار خیری که خالص برای  
خدا باشد در مدت عمرتان انجام داده اید، خدا را به آن کار خیر قسم  
دهید که همه ما را نجات دهد. هر کس فکری کرد و در پیشگاه خدا  
چیزی گفت، ما هم چیزهایی به خدا گفتیم

بعد دوباره به آنها گفتم: «با خدا قرار بگذارید که اگر ما را نجات دهد،  
تمام اموالی را که همراه داریم در راه خدا انفاق کنیم و در بقیه عمر نیز  
اگر حاجت مندی به ما مراجعه کرد و بر آوردن درخواست او از دستمان  
ساخته بود آن را انجام دهیم و بقیه عمرمان را در قضای حوائج مردم  
و کارهای خیر و اطاعت و بندگی خدا سعی و کوشا باشیم.» همه با خدا  
تعهد کردند که چنین کنند

## حال اضطرار وانقطاع کامل

بعد از این سخنان، همه مشغول ذکر و رازونیا شدند. خودم از جمع آنها جدا شده و پشت تپه کوچکی رفتم تا کسی مرا نبیند و تنها با خدای خود مشغول صحبت شدم.

کلماتی با خدا گفتم. صحبت هایی کردم که اکنون واقعا از بازگو کردن آن شرم دارم! به خدا می گفتم: خدایا اگرچه مرگ در اینجا سعادت و توفیق باشد، اما ما نمی خواهیم در اینجا با این کیفیت بمیریم! ما باید به وطنمان برگردیم و نزد اهل و عیالمان با عزّت بمیریم. دوست نداریم اینجا از دنیا برویم.

با امام زمان (علیه السلام) نیز همین گونه صحبت می کردم. می گفتم: «آقا جان اگر اینجا به فریادمان نرسی پس کجا می خواهی به فریادمان برسی؟! در این اضطرار و بیچارگی که همه تشنه هستیم و از عطش داریم تلف می شویم، اگر در این بیچارگی به فریادمان نرسی پس کی به «فریادمان می رسی؟»



این عرائض را به محضر امام زمان (علیه السلام) می گفتم واشک می ریختم. حال گریه وتوسل عجیبی داشتم؛ بلکه از هر مخلوقی قطع وبه خالق وصل شده بودم.

حالی که - یدرک ولا یوصف - است. آن حالت انقطاع وتوسل وتوجه هرگز پس از آن روز برای من پیدا نشده است.

تشریف فرمایی امام زمان (ارواحنا فداه)

در حال توسل و گریه وناله بودیم که ناگهان دیدم یک آقای در شکل و شمایل یک مرد عرب حاضر شد. در جلوی من بیابان صافی بود که اگر تخم مرغ را در پنجاه قدمی روی زمین می گذاشتی، از همانجا دیده می شد، اما من آمدن او را ندیدم ومثل «خلق الساعة» همراه با هفت شتر آنا در مقابل من ظاهر شد. هر هفت شتر هم دارای بار بودند.

من خیال کردم که او از عرب های حجاز وشتربانی است که دارد همراه شترهایش از بیابان به مسافرت می رود. رهگذر است وتصادفا از این محل عبور می کند. وقتی او را دیدم خیلی خوشحال شدم ودر پوست خود نمی گنجیدم. گویا خودم را در «جریه» که مرز حجاز بود می دیدم.

گفتم: «این آقا حتما راه رسیدن به «جریه» را می داند و ما را راهنمایی خواهد کرد».

با این حالت خوشحالی، آن عرب به طرف من آمد. از جا برخاستم و با خوشحالی به سوی او رفتم. دیگر هیچ حالت اندوه و گریه و تضرعی در من نبود. وقتی به من نزدیک شد سلام کردم؛ «سلام علیکم». او فرمود: «علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته». بعد به هم رسیدیم و روبوسی کردیم. من صورت او را بوسیدم. قیافه او در نهایت جذابیت بود. چشم و ابرو صورت و... جمال او بسیار قشنگ و نورانی بود.

پس از سلام و روبوسی، ایشان فرمود: «ضیعتم الطریق؟» راه گم کرده اید؟ گفتم: «بله راه گم کرده ایم». فرمود: «من آمده ام که راه را به شما نشان دهم»

». گفتم: «خیلی ممنون! بفرمایید»

فرمود: «از این راه مستقیم می روید و از آن دو کوه می گذرید (جلوی ما دو کوه بود) بعد از آن، دو کوه دیگر ظاهر می شود. از وسط آن دو کوه هم می گذرید آن گاه راه (جاده) برای شما نمایان می شود. بعد طرف

چپ را بگیرید بروید تا به جریه برسید. (جریه مرز میان حجاز و عراق بود که بعد از آن از مکانی به نام زیبر می گذشتیم و به بصره می رسیدیم حضرت پس از آنکه راه را به ما نشان دادند فرمودند: «النذر الذی نذرتم علیه لیس بصحیح؛ آن نذری که کرده اید صحیح نیست. عرض کردم: «چرا مولای من؟» فرمودند

نذر شما مرجوح است. اگر شما هرچه را همراه دارید در راه خدا انفاق کنید، چگونه به عراق می روید؟ در حالیکه شما چهل روز در عراق هستید و به زیارت امام حسین و زیارت امیر المؤمنین و بقیه ائمه (علیهم السلام) مشرف می شوید. اگر آنچه را همراه دارید در راه خدا انفاق کنید، خودتان بدون خرجی می مانید «لا زال تسألون والسؤال حرام!»؛ مجبور می شوید گدایی و تکدی کنید و تکدی حرام است. شما اکنون آنچه را همراه دارید قیمت کنید و بنویسید و وقتی به وطنتان رسیدید به همان مقدار در راه خدا انفاق کنید ولی الان عمل کردن به نذرتان «مرجوح است»

سپس فرمودند: «رفقاییت را صدا کن و سوار شوید. الان که راه بیفتید، اول مغرب در جریه هستید»

تا این هنگام رفقای من در حال توسل و گریه بودند و ما را نمی دیدند! ما رفقا را می دیدیم اما آنها ما را نمی دیدند وقتی آقا فرمودند: «رفقاییت را صدا کن» و من آنها را صدا زدم، آنها ما را دیدند و همه برخاستند و به سوی ما آمدند. یکی یکی سلام کردند و دست آقا را بوسیدند سپس

«حضرت فرمودند: «سوار شوید و از همین راه بروید»

من به زائران گفتم: «راه را به من نشان دادند، سوار شوید تا برویم» یکی از زائران به نام حاج محمد شاه حسینی به من گفت: «حاج آقا! اگر راه بیفتیم دوباره ممکن است ماشین در شن فرو برود یا راه گم کنیم، اینکه راه درست و حسابی نیست! بیااید پول هایی را که قرار شد در راه خدا بدهیم، همین الان به این عرب به اندازه ای که می خواهد بدهیم تا

«همراهمان بیاید و ما را تا رسیدن به مقصد همراهی کند

آقا وقتی گفتار او را شنید فرمودند: «جلوی من به همه آنها بگو نذری که کرده اند صحیح نیست.» من به حاج محمد و بقیه زوار گفتم «آقا می

فرمایند: نذر شما مرجوح است و صحیح نیست و اگر همه اموالتان را در راه خدا بدهید، با کدام پول می خواهید به عراق بروید و سپس به ایران برگردید؟ به تکدی کردن مجبور می شوید و تکدی حرام است.» آن بزرگوار هم چنین فرمود: «انا ادری الذی معکم یکفیکم والاّ انا اعطیکم»؛ من می دانم پولی که همراه دارید برای شما کافی است و پول بیشتری لازم ندارید والاّ من به شما پول می دادم.

من دیدم که نمی توانیم او را با پرداختن پول حاضر به همراه شدن با خود کنیم، به همین جهت به قلم افتاد که این آقا اهل حجاز است و اهل حجاز به قرآن خیلی عقیده دارند (در سوگند خوردن و احترام کردن) به همین جهت قرآن کوچکی را که در جیب بغلم بود بیرون آوردم و عرض کردم. «شما را به این قرآن قسم می دهم که ما را به جریه برسانید.

ایشان فرمودند: «چرا به قرآن قسم می خوری؟ به قرآن قسم نخور!». «باشد، حالا که مرا به قرآن قسم دادی می آیم

سپس فرمودند: «المقصر علی اصغر! و محمود یسوق، انا اقعد بالوسط و انت تقعد بصفی» هیچ کدام فکر نمی کردیم که ایشان نام اصغر آقا که

راننده بود را از کجا می داند؟ اسم راننده دیگر را نیز از کجا می داند؟! فرمود: «علی اصغر مقصّر است (که باعث گم شدن شما شد) اکنون محمود رانندگی کند، من هم وسط (صندلی کنار راننده) می نشینم و تو کنار من بنشین. به رفقا هم بگو زود سوار شوند.» من به رفقا گفتم و همه سوار شدند. به علی اصغر هم گفتم: «تو برو داخل ماشین بنشین» و به محمود گفتم: «تو رانندگی کن.» حضرت هم شترهایش را همان جا خواباند و خودش سوار شد و کنار محمود نشست و من هم کنار ایشان نشستم.

هیچ کس در این فکر نیفتاد که اگر او واقعا یک مرد عرب و مسافر است، چرا شترها و بارهایش را وسط بیابان رها کرد؟! یقینا آن شترها و بارشان تصنعی بوده اند و شتر و بار واقعی نبوده است. فقط به این جهت آنها را همراه آورده اند تا ما ایشان را شناسیم.

حرکت کردن ماشین

بالاخره محمود پشت فرمان نشست و حضرت به من فرمودند: «قل

:لیسوق!»؛ بگو

ماشین را به راه اندازد. هیچ یک از مسافران و راننده ها به نداشتن بنزین

و آب توجه نداشتند. من به محمود آقا گفتم: «ماشین را حرکت بده!

». محمود سویچ ماشین را حرکت داد و ماشین روشن شد و به راه افتاد

و از همان لحظه دیدم که حضرت انگشت سبابه شان را حرکت می دادند (

ولی من از راز آن آگاه نبودم

ماشین بدون اینکه در رمل ها فرو برود به سرعت راه می پیمود. وقتی از

آن دو کوه گذشتیم دو کوه دیگر ظاهر شد. حضرت فرمودند: گفتم که

دو کوه دیگر ظاهر می شود اینها همان دو کوه است

بگو مستقیم از وسط این دو کوه برود». من به محمود آقا گفتم: «از وسط

». این دو کوه عبور کن

آقا اصلا فارسی صحبت نکردند، فقط با من عربی صحبت می کردند، اما

اسم مرا می دانست، مرا با اسم صدا می کرد، نام راننده ها را می

دانستند، افراد دیگر را هم به اسم نام می بردند

نماز اول وقت

بالاخره به وسط آن دو کوه رسیدیم، در این هنگام ایشان نگاهی به آسمان کرد و فرمودند: «الان اوّل الظّهر، قل ليتوقّف، صلّوا انا اصلّي، بعد الصلوة نركب»؛ الان اول ظهر است به راننده بگو توقف کند، شما نماز بخوانید، من هم نماز بخوانم، بعد از نماز سوار می شویم و ناهار هم در ماشین بخورند تا اول مغرب به جریه برسیم.

من به حاج محمود گفتم واو ماشین را متوقف ساخت و همه پیاده شدیم. وقتی پیاده شدیم ایشان فرمودند: «آب که ندارید؟

.گفتم: نه، آب نداریم

حضرت درختچه خاری را که به کلفتی یک عصا بود نشان داد و فرمود: «آن درخت را می بینی؟

.»گفتم: «بله

فرمود: «در کنار آن چاهی است، بروید آب بنوشید وضو بگیرید و نماز بخوانید، مشک ها را هم پر کنید، ماشینتان را هم آب کنید «ملّوا قربکم، .»ملّوا سیارتکم» من وضو دارم، همین جا نماز می خوانم



کنار آن درختچه رفتیم، دیدیم چاهی با آب زلال مثل اشک چشم حدود یک وجب ونیم از سطح زمین پایین تر است. به راحتی دستان به آب می رسید و می توانستیم از آن بنوشیم و وضو بگیریم. یقیناً این چاه هم از معجزه حضرت بود اما ما متوجه نبودیم چون در خاک عربستان حدود صد متر، دویست متر باید حفاری کنند تا به آب برسند، اما در اینجا! سطح آب حدوداً یک وجب از زمین پایین تر بود

آب نوشیدیم مشک ها و ماشین را هم پر کردیم. حدود سی، چهل فرسخ را بدون آب و بنزین آمده بودیم. اکنون به آب دسترسی پیدا کردیم. وضو گرفتیم و نماز خواندیم. وقتی نماز ما تمام شد، ایشان هم نمازشان تمام شده بود، تشریف آورده و فرمودند: «هر کسی ناهارش را داخل ماشین بخورد

من داخل ماشین رفتم و مقداری آجیل و خوراکی برداشتم و آوردم تا اینکه با آقا بخوریم. رفقا سوار ماشین شدند و ماشین به راه افتاد. اکنون ماشین آب داشت اما یک قطره بنزین هم در آن نبود. هیچ کس به فکر این نبود که ماشین چگونه پیش می رود

احتمالا حضرت با حرکت انگشت سبابه خود ماشین را راه می بردند.  
مردم به خوردن خوراکی هایشان مشغول بودند. من به حضرت آجیل  
تعارف کردم اما ایشان نگرفتند و فرمودند: «نمی خواهم» اما نانی را که  
خودم در شاهرود از گندم تمیز و خوب درست کرده بودم، به ایشان  
تعارف کردم و ایشان گرفتند، ولی من ندیدم که بخورند.

### برکات اهل بیت در ایران

وقتی ماشین به راه افتاد ما هم کم کم شروع به صحبت کردیم. من به  
حضرت عرض کردم: «این ملک سعود که از هر نفر هزار تومان خاوه می  
گیرد، چرا یک راه خوب درست نمی کند که هرکسی گم نشود؟  
ایشان فرمودند: «ملک سعود کلب بن کلب! ما یرید یشوفکم...»؛ او سگ،  
پسر سگ است! نمی خواهد شما را ببیند چطور برایتان راه درست کند؟  
اصلا به این فکر نیفتادم که اگر او عرب سعودی بود مانند بقیه آنها باید  
ملک سعود را خلیفه المسلمین بداند نه [اینکه] او را با این نام و نشان ذکر  
!کند

بعد درباره وضع ایران صحبت کردم و گفتم: «در ایران یک بار هندوانه هفت ریال است اما در اینجا یک دانه هندوانه هفت ریال است. در ایران یک بار انگور هفت ریال است اما در اینجا یک کیلو انگور هفت ریال است» همین طور یک یک نعمت های ایران را با عربستان مقایسه می کردم. حضرت گاهی در جواب می فرمود: «کلّ من برکات الائمة»؛ همه از برکات ائمه است و گاهی می فرمود: «کل من برکاتنا»؛ همه اینها از برکات ماست.

سپس حضرت از بعضی شهرهای ایران تعریف کردند. از همدان، کرمانشاه و مشهد تعریف کردند. از بعضی علما تعریف کردند. از «آخوند ملاّ علی» که در همدان بود تعریف و تمجید کردند، از «شیخ حسین خراسانی» که الان در قم است تعریف کردند. آقای وحید خراسانی آن وقت به «شیخ حسین خردو» معروف بود، جثه و هیكل کوچکی داشتند و منبری بودند؛ حضرت اظهار توجهی به ایشان فرمودند که: «برکات و عنایات ما به ایشان می رسد.» بقیه آقایانی که حضرت از آنها تعریف کردند به رحمت خدا رفته اند و من نباید قبل از این، این

مطلب را به کسی می گفتم و هرگز نگفتم تا اینکه همه آنها به رحمت خدا رفتند و تنها کسی که باقی مانده است، آقای حاج شیخ حسین است.

راجع به خودم هم قدری دلداری دادند و فرمودند: شما ان شاء الله وضعتان خوب است و خوب خواهد شد. در مورد ناراحتی هایی که داشتم دلداری دادند والحمد لله رب العالمین آن گرفتاری ها برطرف شد به هر حال در راه درباره علما صحبت هایی شد. حضرت از بعضی از مراجع واز جمله از مرحوم آسید ابو الحسن اصفهانی (رحمه الله) واز آقایان دیگری تعریف و تمجید فرمودند

درباره خیلی از این مطالب می فرمودند: «همه اینها از برکات ما اهل بیت است.»

من به حضرت عرض کردم: «در جاده های ایران [فاصله بین آبادی ها] «!هر [کدام] یک فرسخ دو فرسخ [بیشتر] نیست

حضرت فرمودند: «همه جای ایران نعمت وافر و فراوان است و همه از برکات ما اهل بیت است»

من «بینی و بین الله» اصلا به ذهنم نمی رسید که چرا ایشان می گوید: «از برکات ماست.» البته خودمان می دانستیم که اینها از برکات اهل بیت است اما اصلا متوجه مقصود حضرت نمی شدم

رسیدن به جریه

به هر حال در ماشین در خدمتشان بودیم و قراردادها و سخنانی بین ما ردوبدل می شد تا اینکه الحمد لله اول مغرب همان گونه که فرموده بودند به جریه رسیدیم. جریه مرز سرزمین سعودی و عراق است که اکنون نیز، به همین نام است

وقتی به جریه رسیدیم و پیاده شدیم، من فوراً به رفقا گفتم: «هر کس وظیفه خودش را انجام دهد.» هر یک از زوّار مسؤول کاری بود. اموری مانند تهیه چای، طبخ غذا، چادر زدن و فرش کردن هریک مشغول کار خود شدند

من در طول یکی دو روز آنقدر گرفتار و نگران بودم که نیاز به آفتابه برداشتن و دستشویی رفتن نداشتم، اما در آن وقت احساس کردم که باید بروم و رفع حصر کنم. آفتابه را برداشتم و به آقا عرض کردم: «ارفع

الحصر، انا محصور!؛ من محصور هستم، آفتابه برداشته ام تا بروم و رفع حصر کنم. ایشان فرمودند: «من دیگر می روم. شما به اینجا رسیده اید، دیگر به تنهایی بقیه راه را نروید. امشب در جریه بمانید، فردا یک قافله صدتایی از مکه می آید، با آن قافله همراه شوید.

من عرض کردم: چشم! امشب همین جا می مانیم. شما هم نزد ما بمانید و مهمان باشید.

در این هنگام یک فرش پهن شده بود. عده ای از زوّار پول هایی که همراه داشتند را آوردند تا نزد من بگذارند (تا در راه خدا داده شود). من به آقا عرض کردم: «امشب غذا درست می کنیم و شما برای شام». پیش ما باشید. حالا که شب است ان شاء الله فردا بروید

حضرت فرمودند: «نه شیخ اسماعیل! من کار زیادی دارم، تو مرا به قرآن قسم دادی و من تو را اجابت کردم. من باید بروم و شما را به خدا می سپارم و مجدداً می گویم: آن نذری که کرده اید صحیح نیست. مراقب باشید که اینها اموالشان را به کسی نبخشند. همانطور که گفتم اموالتان را

حساب کنید و بنویسید و مجدداً در وطن خودتان به اندازه آن انفاق کنید.»

تا آن لحظه من ساعت های طولانی در کنار او بودم. حدود سه ساعت به ظهر سوار ماشین شده بودیم و تا مغرب در خدمت او بودم. روزهای عربستان از روزهای ایران طولانی تر است به علاوه که فصل تابستان هم بود. آقا خیلی خوش اخلاق بودند. شالی شیه به یک طناب به کمرشان بسته بودند و شمشیر کوچکی در طرف چپ آن آویزان بود.

چیزی مانند «یشناق» که عرب ها بر سرشان می اندازند، به سر مبارکشان انداخته بودند ولی پیشانی مبارک و ابروهای کمند و چشم های جذّابشان کاملاً دیده می شد. خیلی از وقتشان را مشغول ذکر گفتن بودند اما من متوجه نبودم که چه ذکر می گویند.

غیبت ناگهانی

به هر حال من آفتابه را برداشتم و به دنبال مکان پنهانی بودم تا رفع حصر کنم، اما ایشان همراه من می آمدند. چند مرتبه به ایشان گفتم: «شما بفرمایید بنشینید من الان می آیم» اما ایشان با من می آمدند و با هم

صحبت می کردیم. ناگهان در آن واحد دیدم که آقا غیب شد! همینطور آفتابه، به دستم خشکید! دیگر نیازی به رفع حصر نداشتم. یک مرتبه بنا کردم به گریه کردن و رفقا را صدا زدم: «حاج عبد الله! حاج محمد! کور باطن ها! از صبح تا حالا خدمت آقا بودیم و نشناختیم

وقتی من این جمله را گفتم، آنها هم شروع به گریه کردند. همه دور هم در خیمه جمع شدیم و گریه می کردیم. خدایا! چرا آقا را نشناختیم و نفهمیدیم؟! در این هنگام چند شرطه با عجله در خیمه آمدند و گفتند: منو میت! منو میت؟! چه کسی مرده؟ چه کسی مرده؟ آنها خیال کردند که یک نفر مرده است و ما برای او گریه می کنیم! من به آنها گفتم: «کسی نمرده است. ما راه را گم کرده بودیم و چون حالا راه را پیدا کرده ایم گریه می کنیم.» یکی از آنها گفت: خدا را شکر کنید که راه را پیدا کردید، الحمد لله، اینکه گریه ندارد! در این حال که ما با شرطه صحبت می کردیم صدای اذان بلند شد و مغرب شده بود. من به راننده گفتم:



حاج محمود! اسم تو را از کجا می دانست؟! اسم مرا از کجا می «  
دانست؟!» به راننده دیگر گفتم: «اصغر آقا! گفتند؛ تقصیر تو بود!» اصغر  
آقابنا کرد به سر زدن و گریه کردن و گفت

راست گفتند؛ تقصیر من بود، من سبب گم شدن شما شدم.» به اصغر «  
آقا گفتم: «الحمد لله عاقبتش به خیر شد. تو ما را گم کردی اما الحمد لله  
» به نعمت ملاقات مولایمان رسیدیم

آن زوآر چند نفرشان اهل تهران و بقیه اهل شاهرود بودند. بعضی از اینها  
تا دو سه سال قبل هم زنده بودند والان به رحمت خدا رفته اند. اللهم صلّ  
علی محمد و آل محمد

